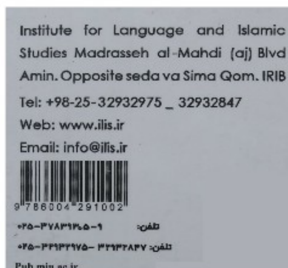
Date:06/12/2018 Serial #

سپاسگزاریم از IQRA_be_Esmi و مدرسه المهدی(عج) برای تلاش برای گرفتن این کتاب ها در قالب PDF، که به شدت به طلاب گرامی در ایران و خارج از کشور کمک خواهد کرد.

Thanks to IQRA_be_Esmi and Madersa Almehdi aj tf for the efforts in getting these books in PDF form that will surly be help full for the students in Iran and abroad.

با تشکر:









+92 302 825 3232 LS-43/20 Ancholi Karachi.
+98 901 436 4349,Imam Khumeni r.a Road ,Street 41,H#623
iqra.be.esmi@gmail.com





IQRA be Esmi

IQRA be Esmi



یاد خدا

ای نـــام تـــو بهتـــرین ســـرآغاز! / بی‌نـام تـو نامـه کـی کـنم بـاز؟!

ای یـــاد تـــو مـــونس روانـــم! / جـز نـام تـو نیسـت بـر زبـانم

ای مقصـــد همّـــت بلنـــدان! / مقصـــود دلِ نیازمنـــدان!

صـــاحب تـــویی آن دگـــر غلامنـــد / سـلطان تـویی آن دگـر کدامنـد؟

از آتـــش ظلـــم و دود مظلـــوم / احـوال همـه، تـو راسـت معلـوم

هـــم قصّـــه‌ی نـــانموده دانـــی / هـــم نامـــه‌ی نانوشـــته خـــوانی

از خـوان تـو بـانعـیم‌تـر چیسـت؟ / وز حضرت تـو کـریم‌تـر کیسـت؟

گـــنج تـــو بـــه بـــذل، کـــم نیایـــد / وز گـنجِ کـس ایـن کَـرَم نیایـد

ای عقـــلِ مـــرا کفایـــت از تـــو / جُســـتن ز مـــن و هـــدایت از تـــو

از ظلمـــت خـــود رهـــایی‌ام ده / بـــا نـــور خـــود آشـــنایی‌ام ده

حکیم نظامی گنجوی(گنجه‌ای)
قرن ششم ه.ق.
گزیده‌ای از دیباچه‌ی مثنوی «لیلی و مجنون»

آشنایی د ادن: شناساندن؛ آشنا کردن

آن دگر: دیگری

بانعیم‌تر: پرنعمت‌تر

بذل: دادن؛ بخشیدن؛ عطا

بُلندان: انسان های بلند همّت و عالی مقام

جستن: جست‌وجو کردن

خوان: سفره‌ی غذا

دیباچه مقدّمه؛ شرحی که در اوّل کتاب نوشته می شود.

روان: روح؛ جان

رهایی‌دادن: نجات دادن؛ رهایی بخشیدن؛ آزاد کردن

سرآغاز: آغاز؛ ابتدا

صاحب: دارنده؛ مالک

ظلمت: تاریکی

غلام: نوکر؛ مملوک؛ خدمتکار؛ مردی که در قدیم به عنوان «برده» خریداری می‌شد و برای صاحب و اربابش کار می‌کرد.

قصّه‌ی نانموده: داستان بیان‌نشده؛ حکایت بازگو نشده

کفایت: ۱.کافی بودن؛ بس بودن ۲. شایستگی و لیاقت

کم نیاید: کاهش نیابد؛ کم نشود

مقصد: ۱. هدف؛ قصد؛ نیت ۲. مکانی که رفتن به آنجا هدف است.

مونس: همدم؛ هم‌نشین؛ هم‌صحبت

همّت: اراده و پشتکار قوی برای رسیدن به هدف

در کتاب قبل با «بیت» و «مصرع» آشنا شدیم، گفتیم که «مصراع» یا «مصرع» کوتاه‌ترین بخش شعر است که به آن «نیم‌بیت» نیز گفته می‌شود و همچنین دو مصرع با هم، یک «بیت» را تشکیل می‌دهند. بیت، کوچک‌ترین واحد شعر است.

مانند: «ای نام تو بهترین سرآغاز» که یک مصرع است و

«ای مقصد همّت بلندان   مقصود دل نیازمندان» که یک بیت است.

اکنون به این بیت توجّه کنید:

گنج تو به بذل کم نیاید   وز گنج کس این کرم نیاید

کلمه‌ی«نیاید» در هر دو مصرع، تکرار شده است. این کلمه، «ردیف» می‌باشد و کلمه‌های قبل از آن در هر دو مصرع یعنی «کم» و «کرم» هم‌قافیه هستند و قافیه‌ی آنها، « ـَ م» می‌باشد. کلمه یا کلماتی را که بعد از قافیه، عیناً تکرار شده و معنادار هستند، «ردیف» می‌گویند. «قافیه» نیز حرف یا حرف‌هایی یکسان و مانند هم هستند که در آخر مصرع اوّل و دومِ هر بیت یا در پایان مصرع‌های دوم همه‌ی بیت‌ها تکرار می‌شوند.

الهی! یکتای بی‌همتایی، بر همه چیز بینایی، در همه حال دانایی.

الهی! عنایت تو کوه است و فضل تو دریا. کوه کی فرسود و دریا کی کاست؟

خدایا! ای داننده‌ی رازها، ای شنونده‌ی آوازها، ای بیننده‌ی نمازها، ای پذیرنده‌ی نیازها، از بنده خطا آید و از تو عطا.

الهی! خود را از همه به تو وابستم؛ نومیدم مساز، بگیر دستم.

الهی! دانایی ده که از راه نیفتیم و بینایی ده که در چاه نیفتیم.

الهی! آفریدی رایگان و روزی دادی رایگان، بیامرز رایگان که تو خدایی نه بازرگان.

الهی! بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امید ما بی‌آب مکن.

الهی! می‌بینی و می‌دانی و برآوردن می‌توانی.

الهی! بود و نابود من تو را یکسان، از غم مرا به شادی رسان.

از کتاب مناجات‌نامه
اثر خواجه عبدالله انصاری





صبر و پایداری

پس از آنکه حضرت محمّدﷺ از جانب خدای متعال به پیامبری برگزیده شد، با صبر و شکیبایی، مردم را به یگانه‌پرستی فرا می‌خواند. بت‌ها و بت‌پرستی را تحقیر می‌کرد، از هیچ مانعی ترسی به دل راه نمی‌داد و تنها راه نجات را خداپرستی می‌دانست.

بزرگان قریش که بت می‌پرستیدند، از رفتار بی‌باکانه‌ی پیامبرﷺ به تنگ آمده بودند. از این رو با ابوطالب، عموی پیامبر صحبت کردند و از او خواستند که محمّدﷺ را از توهین به بت‌ها بازدارد و افزودند که اگر او این کار را نکند، خودشان جلویش را خواهند گرفت.

حضرت ابوطالب با زبانی نرم، آنها را موقّتاً آرام ساخت. کار پیامبرﷺ روزبه‌روز بالا می‌گرفت و پیشرفت می‌کرد. در هر خانه‌ای سخن از محمّدﷺ و دین او بود. هر روز از گوشه و کنار، تک تک یا گروه گروه به پیروان او افزوده می‌شد و این، به‌هیچ‌وجه برای بزرگان قریش، قابل تحمّل نبود. آنها بار دیگر تصمیم گرفتند که با ابوطالب صحبت کنند.

بنابراین نزد او رفتند و گفتند: «ما از تو خواستیم که مانع کار برادرزاده‌ات شوی؛ امّا تو چنین نکردی. بدان که دیگر نمی‌توانیم رفتار او را تحمّل کنیم.

دیگر نمی‌توانیم ساکت بنشینیم تا از بت‌های ما عیب بگیرد، به فکر ما بخندد و به پدران ما نسبت گمراهی بدهد. اگر این سخنان او برای به دست آوردن ثروت و مقام است، هرچه بخواهد در اختیارش می‌گذاریم تا دست از دعوتش بردارد؛ برای آخرین بار می‌گوییم که اگر برادرزاده‌ات را از این کار بازنداری، با او و تو، به ستیز و مبارزه خواهیم پرداخت.»



این تهدیدها و شکایت های آشکار، حضرت ابوطالب را به شدّت ناراحت می کرد؛ از این رو نزد رسول اکرمﷺ رفت و موضوع را با او در میان گذاشت و گفت: «کار به گونه‌ای سخت شده که جان من و تو در خطر است.»

پیامبرﷺ پس از شنیدن سخنان عموی مهربانش بااطمینان کامل فرمود:

«عمو جان! اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند تا دست از دعوت الهی و مسئولیّت خود بردارم، هرگز دست بر نخواهم داشت تا خداوند، دین خود را ظاهر سازد و یا آنکه جان خود را بر سر این کار از دست بدهم.»

وقتی پیامبر اکرمﷺ این سخنان را گفتند، اشک از چشمانشان سرازیر گشت و از پیش ابوطالب دور شدند. هنوز چند قدمی دور نشده بودند که ابوطالب ایشان را صدا کرد و گفت: «حالا که در تصمیم خود استوار هستی، هر طور که تشخیص می‌دهی، عمل کن. به خدا قسم تا آخرین نفس از تو دفاع خواهم کرد.»

از این رو: به این سبب؛ بنابراین؛ از این جهت

استوار: پابرجا؛ محکم

افزودن: اضافه کردن؛ ادامه دادن

با زبانی نرم: با آرامش و ادب؛ با مهربانی

باز داشتن: مانع شدن و جلو گیری کردن

بالا می‌گرفت: ۱. پیشرفت می‌کرد ۲. شدّت پیدا می‌کرد؛ افزوده می‌شد.

برگزیده شدن: انتخاب شدن

به تنگ آمدن: به شدّت آزرده و ناراحت شدن؛ خسته شدن

به فکر دیگران خندیدن: تحقیر کردن دیگران؛ تحقیر فکر دیگران

به هیچ‌وجه: اصلاً؛ ابداً؛ هرگز

بی‌باک: شجاع؛ دلیر؛ کسی که از خطر نمی‌ترسد.

بی‌باکانه: بدون ترس؛ دلیرانه

پایداری: ایستادگی؛ پافشاری؛ مقاومت

تحقیر کردن: کوچک و خوار شمردن

ترس به دل راه ندادن: نترسیدن

توهین: بی‌احترامی کردن؛ اهانت؛ بی‌حُرمتی

تهدید: ترساندن

جلو کسی را گرفتن: مانع کار کسی شدن؛ جلوگیری کردن از کسی

ستیز: جنگ؛ پیکار

شکایت: ناراحتی و مشکل خود را به کسی گفتن؛ شکایت کردن

عیب گرفتن: اشکال و ایراد گرفتن

فرا خواندن: دعوت کردن

موضوع را با کسی در میان گذاشتن: گفتن و بیان کردن موضوع و مطلب برای دیگری

در زبان فارسی، اصطلاحات بسیاری وجود دارد که هرکدام با حرف اضافه‌ی مخصوصِ خود، به کار برده می‌شود. لطفاً به اصطلاحات زیر و معنای هرکدام توجّه کنید.

به تنگ آمدن: خسته شدن؛ به شدّت ناراحت و آزرده شدن

ترس به دل راه ندادن: نترسیدن

به کسی خندیدن: کسی را مسخره کردن؛ کسی را تحقیر کردن

چیزی را به کسی نسبت دادن(بستن): چیزی را به آن شخص مربوط کردن.

❁ حالا شما معنای اصطلاحات زیر را بگویید:

- در اختیار گذاشتن: ....
- دست از کاری یا چیزی یا کسی برداشتن: ....
- به ستیز پرداختن: ....
- کسی را از کاری یا چیزی بازداشتن: ....
- چیزی را با کسی در میان گذاشتن: ....
- در خطر افتادن: ....
- از یاد بردن: ....
- از دست دادن: ....

«سیمای محمد ﷺ»

پیامبر اسلام ﷺ با فرزندان خود با مهر و عطوفت رفتار می‌کرد و می‌فرمود: «فرزندان ما پاره‌ی جگر ما هستند.» گاهی که ایشان که به سجده می‌رفتند، حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام بر گردن و پشتش می‌نشستند و او چندان در سجده می‌ماند تا آنان پایین بیایند و گاهی به آرامی آنان را پایین می‌آورد و از سجده برمی‌خاست. همیشه آنها را در بر می‌گرفت و بر صورتشان بوسه می‌زد. پیامبر اعظم ﷺ با خدمتکارانش نیز مهربان بود. آنَس بن مالک می‌گوید: «در مدّت ده سال که شبانه‌روز در خدمت پیامبر بودم، یک بار تندخویی و سخن درشت از او ندیده و نشنیدم.»

در میان جمع، گشاده‌رو بود و در تنهایی، سیمایی محزون و متفکّر داشت. هرگز به صورت کسی خیره نمی‌شد و بیشتر وقت‌ها چشم‌هایش را بر زمین می‌دوخت. در سلام کردن به همه (حتّی به کودکان) پیش‌دستی می‌کرد. هرگاه به مجلسی وارد می‌شد، در نزدیک‌ترین جای خالی را می‌نشست. از بیماران، عیادت می‌کرد. سخن دیگران را قطع نمی‌کرد، بیش از حدّ لازم سخن نمی‌گفت و اجازه نمی‌داد کسی در حضورش جز در مقام دادخواهی از دیگری بد بگوید و یا به کسی دشنام دهد. هیچ‌گاه زبانش را به دشنام نمی‌آلود. بدرفتاریِ دیگران با خودش را می‌بخشید، ولی درباره‌ی کسانی که به حریم قانون تجاوز می‌کردند، سخت‌گیر بود و گذشت و مدارا نداشت. بر روی زمین می‌نشست و زیراندازش قطعه حصیری بود. غذایش نان جوین و خرما بود و هیچ‌گاه سه روز متوالی از نان گندم سیر نخورد. جامه و کفش خود را وصله می‌زد و با دستِ خود شیر می‌دوشید و گندم آسیا می‌کرد. در کارهای منزل به خانواده‌اش کمک می‌نمود و چون بانگ اذان را می‌شنید به نماز می‌ایستاد.

درس سوم

در لهیب آفتاب

آفتاب سخت می‌تابید. شدّت گرما، طاقت انسان را می‌گرفت و نفس او را می‌بُرید. امام صادق؈ در حالی‌که جامه‌ی زِبْری بر تن داشت و بیلی در دست، عرق‌ریزان مشغول کار بود.

در این حال بود که یکی از یارانش بر او گذشت و امام را در آن تَعَب و رنج مشاهده نمود. وی با خود گفت: «شاید علّت اینکه امام این‌چنین زحمت می‌کشد و رنج می‌برد، این است که شخص دیگری نبوده و او ناچار دست به کار شده است.»



بنابراین جلو آمد، سلام کرد و گفت: «بیل را به من بدهید تا من این کار را انجام دهم.»

امام سرش را بلند کرد، لَختی سکوت نمود و بعد از سلام و تشکّر به او فرمود: «من دوست دارم که انسان برای تحصیل روزی به رنج و تعب درافتد و لهیب آفتاب سوزان را بچشد.»

برکسی گذشتن: عبور کردن و گذشتن از کنار شخصی

به رنج و تعب در افتادن: به سختی افتادن؛ با سختی زندگی کردن

چشیدن: ۱. مزه کردن، خوردن اندک از چیزی برای فهمیدن مزه ی آن ۲. احساس کردن و درک کردن (در این درس به این معناست.)

تحصیل روزی: به دست آوردن رزق و روزی؛ کسبِ درآمد

تعب: رنج؛ سختی؛ مشقّت

دست به کار شدن: مشغول به کار شدن؛ شروع به کار کردن

رنج بردن: زحمت کشیدن زیاد؛ تلاش کردن زیاد

زبر: خشن؛ ناصاف

طاقت: قدرت؛ نیرو؛ تحمّل؛ توان

عرق‌ریزان: در حال عرق ریختن

لختی: اندکی؛ کمی؛ لحظه‌ای

لهیب: گرما؛ شعله

نفس او را می برید: به شدّت او را خسته می کرد.

وی: او

نـکـتـه ي (۱) :

به این جمله توجّه کنید:

«آفتاب سخت می‌تابید.» کلمه‌ی «سخت» در این جمله به معنی «بـاشـدّت» و «شدید» است. امّا در جمله‌ی: «کار به جای سختی کشـیده شـده اسـت»، کلمـه‌ی «سخت» به معنی «مشکل؛ پیچیده و دشوار» آمده است.

کلمه‌ی «سخت» معانی دیگری نیز دارد. مانند:

محکم؛ بادوام؛ استوار: ⇦ آنجا سنگ سختی دیدم.

نـکـتـه ي (۲) :

«چشیدن» در واقع به معنی «زبان زدن به چیزی یـا خـوردن کمـی از آن بـرای فهمیدنِ مزه‌ی آن» یا همان «مزه کردن؛ مزمزه کردن» است؛ امّا گاهی بـه معنـای مَجازی استفاده می‌شود. مانند: «لهیب آفتاب سوزان را بچشد.»

در این جمله «چشیدن» به معنی «احساس کردن، درک کردن» آمده است.

«**معنای مجازی**» معنایی است که کلمه یا عبارتی در غیر معنای اصلی آن بـه کار برده شود.

بسیاری از کلمه‌ها می‌توانند معنای مجازی داشته باشند. مثلاً کلمه‌ی «ماه» کـه بـه «کره‌ی ماه» اطلاق می‌شود؛ در معنای مجازی به انسان یا چیزی که بسـیار زیبـا و قشنگ است، گفته می‌شود.

مثال: صورت حضرت یوسفؑ همانند ماه زیبا بود.

«ارزش کار»

هرکاری که خدمت به مردم باشد و برای پیشرفت امورِ مردم انجام شود، از نظـر اسلام، ارزشمند است و به کسانی که آن خدمات را انجام می‌دهند، احتـرام گذاشـته می‌شود، ما نیز باید به این افراد، ارج و احترام بگذاریم.

سیره و روش معصومین علیهم السلام و تشویق آنها برای کسب و کار در زندگی بـرای مـا الگو و سرمشق می‌باشد. به این داستان‌ها توجّه کنید:

➢ حسن بن علی بن ابی حمزه از پدرش نقل می‌کند که روزی امام کاظم علیه السلام را دیدم که در زمین کشاورزی خود، آن‌چنان به بیل‌زنـی و آمـاده کـردن زمـین بـرای کاشتن، سرگرم بود که غرقِ عرق شده بود. جلو رفتم و گفتم: «قربانت گردم! مردان و کارگران کجا هستند که به جای شـما کـار کننـد؟» حضـرت فرمـود: «ای علـی! کسانی که از من و پدرم بهتر بودند، در زمین با دست خود کار مـی‌کردنـد»؛ عـرض کردم: «منظور شما چه کسانی است؟» حضرت فرمود: «رسول خدا، امیرالمـؤمنین و همه‌ی پدرانم با دست خـود کـار و کشـاورزی مـی‌نمودنـد.» و در آخـر کـلام خـود فرمودند: «کار و زراعت، از کارهای پیامبران، رسولان، اوصیا و مردان صالح است.»

فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشة، حدیث ۴۵۵۵





غذای مسلمان‌ها را انبار نکنیم

آن روزها در همه‌ی خانه‌ها هم تنور بود، هم آسیا. هر کسی برای تهیّه‌ی نان، مقداری گندم می‌خرید و به خانه می‌برد. اهل خانه، گندم را با آسیا آرد می‌کردند و با آن، نان می‌پختند. کسانی که توانایی بیشتری داشتند، به اندازه‌ی مصرف یک سال، گندم می‌خریدند و در خانه نگهداری می‌کردند.

یک سال گندم کمیاب شد و قیمت آن بالا رفت. مردم ترسیدند که مبادا گندم نایاب شود و گرسنه بمانند! بنابراین هر کسی هرچه گندم داشت برای خود نگه می داشت و پنهان می کرد. کسانی هم که گندم نداشتند برای مصرف یک سال خود به قیمت گران، گندم می خریدند و ذخیره می کردند. فقط مردم فقیر بودند که به‌اجبار، گندم مصرفی خود را روزانه می‌خریدند و اگر گندم پیدا نمی‌کردند، گرسنه می‌ماندند.

خدمتگزار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌گوید:

امام که از کمیابی گندم آگاه شده بود، مرا صدا زد و از من پرسید: «آیا امسال در خانه گندم داریم؟»

من که مقدار زیادی گندم خریده بودم، گفتم: «بله، خیلی زیاد! به اندازه‌ی مصرف چندین ماه.»

من خوشحال بودم که در چنین سالی توانسته‌ام مقدار زیادی گندم بخرم و

خانواده‌ی امام صادق علیه السلام را از خطر گرسنگی نجات دهم. منتظر بودم که امام صادق علیه السلام مرا تشویق کند. فکر می‌کردم امام صادق علیه السلام به من می‌گوید: «چه خوب! گندم‌ها را نگه دار و اگر توانستی باز هم خریداری کن.» ولی برخلاف انتظارم حضرت فرمود: «گندم‌ها را به میدان گندم‌فروش‌ها ببر و در اختیار مردم بگذار و بفروش.»

من خیلی تعجّب کردم و با ناراحتی گفتم: «گندم‌ها را بفروشم؟! در اختیار مردم بگذارم؟! گندم در مدینه، نایاب است. اگر اینها را بفروشم، دیگر نمی‌توانیم گندم پیدا کنیم؛ آن وقت گرسنه می‌مانیم.»

ولی امام صادق علیه السلام دوباره با آهنگ محکم‌تری فرمود: «همین که گفتم! هرچه زودتر همه‌ی گندم‌ها را در اختیار مردم بگذار!»



گندم‌ها را به میدان گندم‌فروش‌ها بردم و به قیمت ارزان به مردم فروختم. وقتی‌که به خانه برگشتم، نتیجه را به امام گزارش دادم. امام بسیار خشنود شد.

و فرمود: «از امروز نان خانه‌ی مرا، نیمی گندم و نیمی جو، روزانه از بازار بخـر. اگر گندم و جو در بازار بود، نان تهیّه می‌کنیم و اگر نبود، مثل مردم فقیری کـه نمی‌توانند گندم تهیّه کنند، رفتار مـی‌کنـیم. در چنـین سـالی مـا نبایـد غـذای مسلمان‌ها را در خانه انبار کنیم. مـن مـی‌تـوانم تـا آخـر سـال بـرای مصـرف خانواده‌ی خود، نان تهیّه کنم؛ ولی این کار را نمی‌کنم و از حالا نـان خانـه‌ام را روزبه‌روز تهیّه می‌کنم؛ با این کار هم به یاری تهیدسـتان مـی‌شـتابم و هـم در اداره‌ی زندگی از فرمان خدا اطاعت می‌کنم.»

«داستان راستان»، ج دوم، داستان شماره‌ی ۸۲
اثر استاد شهید «مرتضی مطهّری»
به نقل از کتاب «بحارالانوار»، ج ۱۱، چاپ کمپانی، ص ۱۲۱

آسیا: ۱. دستگاه آرد کردن گندم (= آسیاب) ۲. دندان های عقب در دهان ۳. بزرگ ترین و پر جمعیت ترین قارّه ی دنیا

آهنگ: ۱. صدای موسیقی؛ ۲. صدا و لحن سخن (در این درس)

اداره‌ی زندگی: رسیدگی کردن به کارهای زندگی؛ مدیریت کار های زندگی

انبار کردن: ذخیره کردن؛ چیزی را در جایی نگهداری کردن

برخلاف انتظار: برخلاف میل؛ مخالف فکر و عقیده

به‌اجبار: ناچار؛ ناگزیر

به کاری شتافتن: عجله کردن برای انجام کاری

تشویق کردن: کسی را به علّت انجام عمل خوب و شایسته‌ای، مورد ستایش و تقدیر قرار دادن

تنور: محلّ پختن نان

تُهیدستان: (جمع تهیدست) فقیران؛ مستمندان

خشنود شدن: شاد شدن؛ خوشحال شدن

ذخیره کردن: انبار کردن؛ جمع کردن؛ اندوختن

قیمت آن بالا رفت: بهای آن زیاد شد؛ گران شد.

کمیاب: آنچه کمتر پیدا شود؛ نادر؛ آنچه به راحتی در دسترس نباشد.

مبادا: برای بیان ترس و بیم از وقوع امری گفته می‌شود؛ نکند که...

نایاب: ۱. آنچه یافت نمی شود و امکان دسترسی به آن وجود ندارد. ۲. آنچه کم یافت می‌شود و امکان دسترسی به آن کم است؛ بسیار نادر و کمیاب

همین که گفتم!: اصطلاحی است که تأکید، محکم بودن و قطعی بودن کلام قبل و یا بعد را می رساند.

به این جمله‌ها توجه کنید:

حضرت محمّدﷺ مردم را به یگانه‌پرستی فرا می‌خواند.

آفتاب سخت می‌تابید.

یک سال گندم کمیاب شد.

سؤال: آیا می‌توانیم فعل جمله‌های بالا را حذف کنیم؟ مثلاً بگوییم:

«حضرت محمّدﷺ مردم را به یگانه‌پرستی» «آفتاب سخت» «یک سال گندم کمیاب»

حتماً جواب می‌دهید، خیر، غلط است. چون فعل جزء اصلی جمله است و جمله بدون فعل کامل نمی‌شود.

اکنون به عبارت زیر توجّه کنید:

امام که از کمیابی گندم آگاه شده بود، مرا صدا زد و از من پرسید: آیا امسال در خانه گندم داریم؟

من که مقدار زیادی گندم خریده بودم، گفتم: «بله، خیلی زیاد! به اندازه‌ی مصرف چندین ماه. »

همان‌طور که می‌بینید در بخش دوم عبارت، در سه جا فعل آورده نشده و جمله بدون فعل آمده است.

لازم است بدانیم که در بعضی از موارد، جمله بدون فعل آورده می‌شود.

یکی از آنها جایی است که فعل قبلی را بخواهیم تکرار کنیم. مانند عبارت بالا.

حالا شما بگویید فعل جمله‌های زیر چیست؟

آن روزها در همه‌ی خانه‌ها هم تنور بود، هم آسیا................................ .

این کار را انجام بده. چشم................................ .

خداحافظ................................ .

روز شما به خیر................................ .

«در محلّه‌ی بنی‌ساعده»

شب بود و هوا بارانی و مرطوب؛ امام صادق علیه السلام تنها و در خلوت کوچه از خانه بیرون آمد و به طرف محلّه‌ی بنی‌ساعده روانه شد. مُعَلّی بن خُنَیس که از اصحاب و یارانِ نزدیک امام بود، امام را دید و آهسته به دنبال امام حرکت کرد. ناگهان معلّی در آن تاریکی شب، متوجّه شد که چیزی از دوش امام روی زمین ریخت. جلو رفت و سلام کرد. امام صدای معلّی را شنید و جواب سلام او را داد و فرمود: «تو معلّی هستی؟» معلّی جواب داد: «بله.» امام فرمود: «اینها را از روی زمین جمع کن و به من بده». معلّی خم شد و دید که چند نان روی زمین ریخته است. آنها را جمع کرد و به دست امام داد. امام هم نان‌ها را در کیسه‌ی بزرگی که همراه داشت، ریخت. کیسه‌ای که یک نفر به سختی می‌توانست آن را به دوش بکشد. معلّی گفت: «اجازه بدهید، این را من بگیرم.» امام فرمودند: «خیر، لازم نیست. خودم به این کار، سزاوارترم.» بعد هر دو نفر به راه افتادند و به محلّه‌ی بنی‌ساعده رسیدند. آنجا محلّه‌ی فقرا و مستمندان بود و کسانی که مکانی نداشتند، در آنجا زندگی می‌کردند. همه خواب بودند و حتّی یک نفر هم بیدار نبود. امام نان‌ها را، یکی یکی و دوتا دوتا، کنار لباس فقرا گذاشت و هیچ کس را فراموش نکرد. پس از تمام شدنِ نان‌ها، به طرف خانه حرکت کردند؛ در راه معلّی پرسید: «آیا اینها که شما در دل شب برایشان نان آوردید، شیعه و معتقد به امامت هستند؟» امام پاسخ دادند: «نه! اگر معتقد به امامت بودند، نمک هم می‌آوردم.»

از کتاب داستان راستان، اثر استاد شهید مطهّری، داستان ۴۰
به نقل از کتاب وسائل‌الشّیعه، ج۲(چاپ امیر بهادر)، ص ۴۹



امید به خدا

شنیدستم کـه شـهبازی کهنسـال / کبـوتر بچّـه‌ای را کـرد دنبـال

ز بـیم جـان کبـوتر کـرد پـرواز / به هر سو تاخت تازان از پی‌اش بـاز

به دشت و کوه و صـحرا بـود پـرّان / ز چنـگ بـاز شـاید دربَـرَد جـان

اجل را دید و شُسـت از زنـدگی دسـت / درختی در نظر بگرفـت و بنشسـت

نشست و سر به زیـر پَـر فـرو بـرد / که کی چنگال بازش می‌کنـد خُـرد؟!

نظـر کـرد آن نگـون‌اقبـال بـر زیـر / که صیّادی کمان بر کف، به زه تیـر

کمان بر کـف، نمـوده قصـد جـانش / هـدف بگرفتـه و کـرده نشـانش

به زیـر پـای، صـیّاد و بـه سـر، بـاز / نه بنشستن صلاح است و نه پرواز

بـه کلّـی رشـته‌ی امّیـد بُگسسـت / در آن دَم، دل به امّیـد خـدا بسـت

چو امّیدش بـه حـق بـود آن کبـوتر / نجـات از مـرگ دادش حَـیّ داور

بـزد مـاری بـه شَسـت پـای صـیّاد / قضا بر بـاز خـورد آن تیـر و افتـاد

به خاک افتـاد هـم صـیّاد و هـم بـاز / کبوتر شـاد و خنـدان کـرد پـرواز

اَجَل: مرگ

از پی‌اش: به دنبال او؛ در تعقیب او

از زندگی دست شستن: از زندگی ناامید شدن.(دست از زندگی شستن: ناامید و مأیوس شدن)

بر کف: به دست (کمان بر کف: کمان به دست و آماده)

بگسست: ۱. پاره کرد. ۲. پاره شد.

بیم: ترس؛ وحشت؛ هراس

تاختن: سریع دویدن؛ تند رفتن

تازان: شتابان؛ در حال دویدن

حَیّ: زنده (از صفات خداوند متعال)

خرد کردن: له کردن؛ قطعه قطعه کردن

داور: کسی که بین دیگران حکم و داوری می‌کند. (از صفات خداوند مهربان)

در نظر بگرفت: انتخاب کرد.

دربَرَد جان: جانش را نجات دهد. (دربُردن: دور کردن چیزی یا کسی از جایی که در آن، خطر وجود دارد.)

دَم: لحظه؛ هنگام

زِه: چلّه‌ی کمان (به زه تیر: در حالی‌که تیر را به زهِ کمان انداخته و آماده‌ی تیراندازی است.)

شنیدستم: شنیده‌ام.

قضا: در اینجا به معنی از قضا؛ به صورت اتّفاقی؛ اتّفاقاً

کهنسال: پیر

نگون‌اقبال: بخت‌برگشته؛ بدبخت

نموده قصد جانش: قصد کشتن او را کرده است.

هدف گرفتن: نشانه گرفتن؛ نشانه رَوِی کردن

نـکـتـه ي (۱) :

فعلِ «شنیدستم» (= شنیده‌ام) صورتی دیگر از فعـل ماضـی نقلـی اسـت کـه در زمان‌های گذشته (علاوه بر صورت امروزی آن) به کار می‌رفت. این شکل از ماضـی نقلی را به صورت «بن ماضی + فعل‌های استم، استی، است، استیم، استید و استند» می‌ساخته‌اند: «شنیدستم، شنیدستی، شنیدست، شنیدستیم، شنیدستید، شنیدستند»

امّا امروزه ماضی نقلی، تنها به صـورت «صـفت مفعـولی (= بـن ماضـی + ه) + فعل‌های کمکی: ام، ای، است، ایم، اید و اند» ساخته می‌شود.

مانند: گفته‌ام ـ گفته‌ای ـ گفته است

نـکـتـه ي (۲) :

در زمان‌های گذشته «ب» را در اوّل انواع فعل ماضی (ماضـی سـاده، نقلـی، ...) می‌آوردند. مانند: بگرفت، برفتم، بگفته‌اند و...؛ ولی امروزه فعـل‌هـای ماضـی، بـدون «ب» به کار می‌روند. مانند: خورده، نوشته، گرفت، گفت

البته در نثرهای ادبی و شعر امروزی، کاربرد بسیار کمـی از فعـل ماضـی همـراه «ب» دیده می‌شود.

امید در واپسین لحظه‌های زندگی

پیامبر اعظمﷺ به بالین مردی که در حال مرگ بود، رفتند و بعد از چند دقیقه از او پرسیدند: «در چه حالی؟» او عرض کرد: «در حالی هستم که از گناهان خویش هراسانم و به رحمت پروردگارم، امید بسته‌ام.» حضرت فرمودند: «در چنین حالتی که این دو در قلب بنده‌ای جمع می‌گردد، خداوند متعال، شخص را از آنچه می‌ترسد، در امان می‌دارد و آنچه را که به آن امید بسته، عطا می‌فرماید.»

کتاب: گنجینه‌ی معارف، ص ۱۳۶
اثر: محمّد رحمتی شهرضا
به نقل از: جامع السّعادة مرحوم نراقی، ص ۳۸۴

همان‌طورکه همه می‌دانیم «بیم و امید» در کنار هم، نقش تربیتی دارند. امیدِ تنها، سبب غرور و بیم با ترس نیز به‌تنهایی، سبب ناامیدی می گردد؛ حتّی شیوه‌ی تبلیغ پیامبران راستین نیز بر همین دو محورِ بیم و امید بوده است. در روایات معصومینعلیهم‌السلام آمده است:

«به خدا امیدوار باش. امّا نه آن‌قدر که بر گناهان جرأت پیدا کنی، و از خدا بترس. امّا نه آن‌قدر که پس از انجام خطا از رحمت او ناامید شوی.»





حضرت موسی (ع)

در گذشته‌های دور در سرزمین مصر، زمامدار ستمگری فرمانروایی می‌کرد که او را «فرعون» می‌نامیدند. او مردی خودپسند و متکبّر بود و به مردم می‌گفت: «من بزرگ‌ترین خدای شما هستم، زندگی و مرگ شما در دست من است و باید از من پیروی کنید.»

مردم آن سامان نیز، فرمان‌هایش را بی‌چون و چرا می‌پذیرفتند و در برابرش به خاک می‌افتادند؛ تنها بنی‌اسرائیل که خدا پرست بودند در برابرش ایستادگی می‌کردند. لذا فرعون و کارگزارانش، بنی‌اسرائیل را به کارهای سخت وادار کرده و به جای مزد، به آنها ستم می‌کردند. اگر مخالفتی هم داشتند، دست و پای آنها را می‌بُریدند و آنها را به دار می‌آویختند. در این هنگام خداوند «حضرت موسی (ع)» را به پیامبری برگزید.

روزی فرعون و سران مصر در کاخ بودند که حضرت موسی (ع) وارد شد. فرعون پرسید: «تو موسی هستی؟» حضرت موسی (ع) فرمود: «بله، من موسی هستم و از سوی خدا برای هدایت شما آمده‌ام. خدا را اطاعت کنید تا خوشبخت و سعادتمند شوید. پروردگار به من فرمان داده که بنی‌اسرائیل را از بدبختی و بردگی رهایی بخشم.»

فرعون با خشم گفت: «ای موسی! خدای تو کیست؟»





حضرت موسی علیه‌السلام پاسخ داد: «خدایم کسی است که زمین، آسمان، شما، پدرانتان و همه‌ی موجودات را آفریده است و روزی‌بخش و هدایت‌گرِ همه اوست.»

فرعون به مردمی که در کاخش بودند، رو کرد و گفت: «مگر سرزمین مصر، مال من نیست؟ آیا من پروردگار و روزی‌بخش شما نیستم؟»

حضرت موسی علیه‌السلام با آرامش و مهربانی به مردم فرمود: «شما پس از این دنیا به جهان آخرت می‌شتابید؛ بنابراین باید کاری کنید که در آنجا خوشبخت شوید. آفریننده‌ی همه خداست و من از جانب او بهترین دستورهای زندگی را برای شما آورده‌ام.»

حضرت موسی علیه‌السلام به فرمان خدا تصمیم گرفت تا بنی‌اسرائیل را از ستم فرعون نجات دهد؛ بنابراین به آنها دستور داد، آماده‌ی مهاجرت شوند. سپس در یک شب تاریک در حالی که فرعونیان از تصمیم حضرت موسی علیه‌السلام و پیروانش بی‌خبر بودند، از مصر خارج گشتند.

بامداد، فرعون خبردار شد، و در حالی‌که خشمگین شده، بود،.
. دستور داد تا سپاه بزرگی فراهم نمایند و بنی‌اسرائیل را دنبال کرده و آنها را دستگیر کنند.

حضرت موسی علیه‌السلام و بنی‌اسرائیل، آن‌قدر پیش رفتند تا به دریا رسیدند و با معجزه‌ی حضرت موسی علیه‌السلام از دریا گذشتند، ولی فرعون و فرعونیان هنگام گذشتن از دریا غرق گشتند تا در جهان دیگر، سزای ستم‌های خویش را ببینند.

«این است سرانجام ستمگران»



بامداد: صبح زود

بردگی: برده و بنده‌ی کسی بودن

برگزیدن: انتخاب کردن از میان چند چیز یا چند نفر (برگزیده: منتخب)

به خاک افتادن: سجده کردن؛ کنایه از احترام گذاشتن بسیار زیاد به کسی می‌باشد.

به دار آویختن: اعدام کردن؛ دار زدن؛ به دار کشیدن

بی‌چون و چرا: بدون اعتراض و سؤال؛ بدون اندکی مخالفت

خودپسند: آن که خود را از دیگران برتر و بهتر می‌داند؛ از خود راضی؛ مغرور

دنبال کردن: تعقیب کردن؛ به دنبال کسی رفتن

دستگیر کردن: گرفتن انسان مجرم توسطّ مأموران دولتی یا پلیس

رو کردن: نگاه کردن به طرفِ

زمامدار: حکومت‌کننده؛ حاکم؛ فرمانروا

سامان: سرزمین؛ ناحیه؛ محل؛ مکان

سران: امیران؛ بزرگان

سرزمین: خاکِ متعلّق به یک کشور یا قوم؛ کشور؛ مملکت؛مرز و بوم

غرق گشتند: در آب خفه شدند؛ در آب مردند.

فرمانروایی کردن: حکومت کردن؛ حاکم بودن؛ ریاست کردن

کارگزار: انجام‌دهنده‌ی کاری؛ مأمور دولت یا حکومت

گذشته‌های دور: زمان بسیار دور از زمان حاضر، زمان قدیم

در نثرهای ساده و روان، همانند نثر درس «حضرت موسی علیه‌السلام»، شیوه‌ی ساده‌نویسی و روان‌نویسی در تمام قسمت‌ها باید لحاظ گردد. آوردن جمله‌ها در یک قالب مشخّص، مانند گفت‌وگو یا سؤال و جواب با فعل‌های مشخّص مانند ماضی (ساده، استمرای، نقلی و...) و مضارع، می‌تواند به یکدست بودنِ نوشته‌ی ما کمک نموده تا مخاطب در ارتباط برقرار کردن با آن، دچار مشکل و سردرگمی نگردد.

باید در نظر داشت که گاهی یکدست نوشتن و در یک قالب نگه داشتن به‌تنهایی خوب نیست، بلکه می‌تواند خسته‌کننده نیز باشد؛ بنابراین هم باید در یکدست بودن تلاش نماییم و هم در خسته نکردنِ مخاطب دقّت کنیم. شیوه‌ی «داستان‌سرایی» که در این درس به صورت «پرسش و پاسخ» بین موسی علیه‌السلام و فرعون آمده، هم یکنواختی این متن ساده و روان را نگه می‌دارد و هم مانع خستگی می‌شود.

اکنون شما نیز متنی را بیابید یا بنویسید که هم روان و یکدست باشد و هم خسته‌کننده نباشد.

«مشکلات قوم یهود»

شما در این درس با ماجرای حضرت موسی‌علیه‌السلام و فرعون و قوم بنی‌اسرائیل آشـنا شدید. ولی این ظلم و ستم، فقط از جانب فرعون و فرعونیان نبود؛ بلکـه خـودِ قـوم بنی‌اسرائیل هم آزارها، مشکلات و پیمـان‌شـکنی‌هـای فراوانـی در مقابـل حضـرت موسی‌علیه‌السلام، هارون‌علیه‌السلام و دیگر پیامبران بنی‌اسرائیل روا داشتند، به‌طـوری‌کـه خداونـد برای تهدید آنها کوه طور را با تمامی بزرگیش بر سر آنان بلند نمود کـه اگـر ایمـان نیاورند و دست از کارهای کفرآمیز در مقابل پیامبران برندارند، بر سـر آنـان بیفکنـد ولی بسیاری از این قوم، ایمـان نیاوردنـد و بـا آنکـه در «تـورات» (کتـاب آسـمانی یهودیان) بارها به ذکر پیامبرانِ بعد از موسی‌علیه‌السلام تا خاتم الانبیاء پرداخته شـده، ولـی این قوم، خود را برتـرین قـومِ روی زمـین انگاشـته و بـا پیـامبرانِ بعـد از حضـرت موسی‌علیه‌السلام یعنی حضرت عیسی‌علیه‌السلام و حضرت محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله به مخالفت پرداختـه‌انـد. در این روزگار، ما نیز شاهد ظلم و سـتم فـراوان گروهـی نـژادپرسـت یهـودی بـه‌نـام «صهیونیست» هستیم. این قوم علاوه بر ستم فراوانی که به ملّت مظلـومِ فلسـطین روا می‌دارند، با اسلام، اسلام‌گرایـی و آزادیِ مـردم جهـان نیـز مبـارزه مـی‌کننـد و بزرگ‌ترین و مهم‌ترین هدف این گروه، حکومت بر جهان است.





محمّد بن زکریّای رازی
کاشف الکل

در حدود هزار و دویست سال پیش در شهر «ری» جوانی مـی‌زیسـت کـه بعدها به‌نام «رازی» شهرت پیدا کـرد. وی بسـیار کنجکـاو و دقیـق بـود و بـه کسب علم، شوق فراوان داشت. ریاضیّات، نجوم و بیشتر علوم زمان خـود را در روزگـار جـوانی فـراگرفـت. چـون در آن زمـان، دانشـمندان بـه کیمیـاگری مـی‌پرداختنـد، وی نیـز بـه ایـن کـار علاقـه‌ی بسـیار پیـدا کـرد. کیمیـاگران می‌خواستند مادّه‌ای به دست آورند که با آن، فلزّات دیگر را به طلا تبدیل کنند.

رازی برای نیل به ایـن مقصـود، روز و شـب بـه آزمـایش‌هـای گونـاگون می‌پرداخت. بر اثر همین آزمایش‌ها به چشم‌درد مبتلا شد. نـاگزیر بـه پزشـکی مراجعه کرد. گویند که پزشک برای معالجه‌ی چشم‌های رازی، پانصـد سـکّه‌ی طلا از او گرفت و به او چنین گفت: «کیمیای واقعی این است، نه آنچـه تـو در جست‌وجوی آنی.»

این سخن بر «رازی» بسـیار اثـر کـرد و از آن پـس بـه تحصـیل دانـش پزشکی پرداخت.

در آن زمان، بغداد مرکز علم بود. رازی به آنجا رفت؛ مدّت‌ها عمـر خـود را

صرف تحصیل پزشکی کرد و شهرت فراوان یافت؛ سپس به وطن خود بازگشت. رازی در شهر ری بیمارستانی تأسیس کرد و در آنجا به درمان بیماران و تدریس دانش پزشکی پرداخت.

چون رازی بزرگ‌ترین پزشک زمان خود بود، بسیاری از امیران، او را برای مداوا به دربار خود دعوت می‌کردند.



رازی گذشته از مداوای بیماران و اداره‌ی بیمارستان‌ها، بیش از دویست و پنجاه جلد کتاب نیز نوشته است که بیشتر آنها، مربوط به دانش پزشکی است و معروف‌ترینِ آنها «الحاوی» نام دارد. کتاب‌های مهّم رازی به زبان‌های گوناگون ترجمه شده و استادان بزرگ در دانشگاه‌های مشهور جهان، این کتاب‌ها را تدریس می‌کردند.

«الکل» که امروزه، کاربرد فراوانی در صنعت و پزشکی دارد، از کشفیّات این دانشمند بزرگ است.

این پزشک، دانشمند و کاشف بلندمرتبه که از افتخارات بزرگ مسلمانان و کشور ایران است، در اواخر عمر به چشم‌درد سختی مبتلا گشت و عاقبت نابینا شد و در شهر ری (همان زادگاهش) درگذشت.

بلندمرتبه: دارای مقامِ عالی؛ عالی‌مقام

تأسیس کردن: افتتاح کردن؛ بنا کردن

تدریس: درس دادن

ریاضیّات: علمِ مربوط به اعداد، اشکال و اندازه‌گیری

زادگاه: محلّ تولّد

شوق داشتن: علاقه و اشتیاق داشتن (شوق: میل و علاقه ی زیاد)

شهرت پیدا کردن: مشهور شدن؛ شهرت یافتن

فلز: مادّه‌ای معدنی است که انواع مختلفی دارد. مانند: طلا، نقره، مس، آلومینیم، آهن.

کاربرد: استفاده کردن و به کار بردن؛ به‌کارگیری

کاشف: کشف‌کننده؛ کسی که به چیز ناشناخته‌ای پی می‌برد.

کشفیّات: کشف‌ها

کیمیاگری: تبدیل فلزّات ناقص به فلزّات کامل (مثل تبدیل آهن به طلا)

الکل: مایعی که برای از بین بردن میکروب در پزشکی و وسایل صنعتی استفاده می‌شود.

مادّه: چیزی که دارای وزن است و به ظرف و جا نیاز دارد و به صورت مایع، گاز و جامد می‌باشد.

مبتلا: دچار؛ گرفتار

مداوا: درمان کردن؛ معالجه

ناگزیر: ناچار؛ مجبور

نجوم: (جمع نجم) ستاره‌ها

نِیل: رسیدن

به این کلمه‌ها توجّه کنید:

اصفهانی، ایرانی، آفریقایی، آسیایی، سنگی و...

به این کلمه‌ها صفت نسبی گفته می‌شود که با آمدن «ی نسبت» در آخر نام شهر، کشور، قارّه، یک چیز و... به دست می‌آیند. امّا شکل ساخت و چگونگی اضافه شدن «ی نسبت» به آخر این کلمه‌ها گوناگون است که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ـ اضافه شدن «ی نسبت» به آخر کلمه بدون هیچ تغییری؛

☜ مانند: ایران ⇦ ایرانی   تبریز ⇦ تبریزی   چوب ⇦ چوبی

(لازم به ذکر است که این نوع، مشهورترین نوعِ ساختِ صفت نسبی از اسم است).

۲ـ حذف حرف آخر کلمه و آوردن «ی نسبت»؛

☜ مانند: سامرا ⇦ سامری   بخارا ⇦ بخاری

۳ـ اضافه شدن چند حرف، قبل از «ی نسبت»؛

☜ مانند: بوسنی ⇦ بوسنیایی   آلبانی ⇦ آلبانیایی

۴ـ بعضی از اسم‌ها برخلاف قاعده به صفت نسبی تبدیل می‌گردند:

☜ مانند: ری ⇦ رازی   مدینه ⇦ مدنی

«زکریای رازی»

«ابوبکر محمّد بن زکریّا بن یحیی رازی» دانشمند و پزشک مشهور ایرانی که عرب‌ها او را «طبیب المسلمین» نامیده‌اند؛ در ماه شعبان سال ۲۵۱ه.ق مطابق با ۸۶۵ میلادی در شهر «ری» به دنیا آمد و به تحصیل فلسفه، کیمیاگری، ریاضیّات، نجوم و ادبیّات پرداخت. او پس از چهل سالگی شروع به یادگیری دانش پزشکی کرد و شهرت فراوانی به دست آورد و به دربار «ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی» حاکم ری درآمد و ریاست بیمارستانی را که در آن شهر بنا شده بود، به عهده گرفت. وی بیشتر زندگی خود را در شهر ری گذرانید و بعدها در بغداد نیز تعلیم، تدریس و مدیریّت بیمارستان‌ها را به عهده داشت. او در فلسفه، صاحب‌نظر بود و بیشتر شهرت او در فلسفه به خاطر آن است که برخلاف بسیاری از معاصران خود، عقاید خاصّی را بیان کرده که بیشتر مخالف با نظریّه و تفکّرات «ارسطو» است. او ۵۶ کتاب در پزشکی دارد؛ مانند: اَلحاوی، اَلمَنصوری، اَلشُّکوک، مَن لایَحضُرُهُ الطّبیب، بُرْءُالسّاعة، اَلفاخرُ فِی الطِّب، دَفعُ مَضارّ الاَغذِیة و...؛ کتاب‌های دیگر او در علوم مختلف از قبیل منطق، طبیعت، ریاضیّات، نجوم، فلسفه الهیات، کیمیا و فنون مختلف می‌باشد.

کتاب «الحاوی» عنوان‌های دیگری نیز دارد. مانند: «اَلجامعُ الحاصِر لِصَناعَةِ الطِّب»، «حاصِرُ صَناعَةِ الطّب»، «اَلجامِعُ الْکَبیر» و «اَلجامِع».

«ابن العَمید» وزیرِ «رُکنُ الدُّوله» بعد از وفات رازی، سیاه‌مشق‌های کتاب «الحاوی» را به دست آورد و با کمک برخی از شاگردان رازی، آنها را مرتّب کرد؛ این کتاب، دایرة المَعارفی از طب و پزشکی است.

کتاب «الشُّکوک» کتابی است که به عربی نوشته شده و رازی در آن، ایراداتی بر حکیم بزرگ، «جالینوس» وارد ساخته است.

کتاب «بُرْءُ السّاعَة» کتابی است که درباره‌ی درمان‌های فوری برای بیماران نوشته شده است.

کتاب «طِبُّ الْمَنصوری» درباره‌ی علم پزشکی و مختصرتر از کتاب «الحاوی» است که در ۱۰ جزء، تألیف شده که چندبار به زبان لاتین ترجمه و چاپ شده است.

«مَن لایَحضُرُهُ الطَّبیب» کتابی است که دستورهای آسانی برای معالجه‌ی بیماران دارد که بیماران بدون نیاز به پزشک از آن استفاده کنند. این کتاب به «طِبُّ الفُقَرا» نیز شهرت دارد.







اسراف نکنیم

حضرت رضاؑ میوه‌ی نیم‌خورده‌ای را دیدند که روی زمین افتاده است. یکی از نزدیکانشان مقداری از آن را خورده بود و بقیّه‌اش را دور انداخته بود. حضرت رضاؑ ناراحت شدند و او را صدا کردند و فرمودند: «چرا اسراف می‌کنی؟ چرا به نعمت‌های خدا بی‌اعتنایی می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی که خدا اسراف‌کاران را دوست ندارد؟ مگر نمی‌دانی که خدا اسراف‌کاران را سخت عذاب می‌دهد؟ اگر به چیزی نیاز ندارید، آن را تلف نکنید. آن را در اختیار کسانی بگذارید که به آن محتاج و نیازمندند.»

با توجّه به سخنان حضرت امام رضاؑ به خاطر بیاوریم که برای درست شدن یک سیب چه مقدار نیرو، آب، هوا و مواد معدنی مصرف می‌شود تا یک دانه‌ی سیب به درختی تبدیل گردد و چه افرادی باید بکوشند تا سیبی به دست ما برسد. فکر کنیم که این مقدار کار و انرژی چقدر ارزش دارد. وقتی قسمتی از یک میوه را دور می‌ریزیم یا نعمتی از نعمت‌های خدا را بیهوده مصرف می‌کنیم، در حقیقت به آن همه انرژی و زحمت بی‌اعتنایی کرده و نسبت به خدا ناسپاسی کرده‌ایم.

چرا باید نعمت‌های خداوند را بی‌ارزش و بیهوده بشماریم؟ آیا راضی

می‌شویم که کودکی گرسنه بخوابد ولـی مـا قسـمتی از غـذای خـویش را دور بریزیم یا میوه‌ای را در ظرف زباله بیندازیم؟ آیا راضی می‌شـویم انسـانی تشـنه بماند و ما آب را بیهوده تلف کنیم و یا عدّه‌ای به خاطر نداشتن مداد و کاغـذ از تحصیلِ دانش محروم شوند و ما کاغذهای خود را بی‌دلیل پاره کنیم یا ننوشته و سفید بگذاریم؟ آیا شایسته است که بیش از مقدار نیاز، برق مصرف کنیم ولی دیگران برق و روشنایی نداشته باشند؟



در حالی‌که می‌دانیم خداوند، آب، خاک، آفتاب، هوا و نعمت‌هـای دیگـرش را به صورت یکسان و رایگان برای همه‌ی انسـان‌هـا آفریـده اسـت و همـه‌ی انسان‌ها باید از نعمت‌های خدا، بهره‌مند شوند.





کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

اسراف: زیاده‌روی در مصرف چیزی؛ ولخرجی
انرژی: نیرو؛ قدرت؛ توان
بقیه: ۱. بازمانده و باقیمانده ی کسی یا چیزی ۲. ادامه و دنباله
به خاطر آوردن: به یاد آوردن
بهره‌مند شدن: برخوردار شدن؛ استفاده بردن
بی‌اعتنایی: بی‌ارزش دانستن؛ بی‌توجّهی
بیهوده: بی‌فایده؛ بی‌نتیجه
تلف کردن: از بین بردن؛ خراب و فاسد کردن؛ هدر دادن
نیم خورده: باقیمانده ی غذا یا میوه

کلمه‌ی «مگر» در جمله، معانیِ گوناگونی دارد. به این جمله توجّه کنید:

«مگر نمی‌دانی که خدا اسراف‌کاران را دوست ندارد؟»

در این جمله «مگر» برای «بیان پرسش انکاری» به کار رفته است و در این معنا معمولاً در جمله‌های منفی استفاده می‌شود. اکنون به برخی دیگر از معناهای این کلمه اشاره می‌کنیم:

۱ـ برای بیان **استثنا** به کار می‌رود و به معنای «جز» است؛

مانند: همه‌ی امامان ما شهید شده‌اند مگر حضرت مهدی(عج).

۲ـ برای **پرسش معترضانه** به کار می‌رود؛

مانند: مگر بدتر از این می‌شود که پیامبر(ص) را غیرمعصوم بدانیم؟!

۳ـ برای **امیدواری** به کار می‌رود و به معنای «باشدکه؛ امید آنکه؛ ان‌شاءا...» است؛

مانند: مگر خدا خودش به آنها کمک کند.

در گفت‌وگو، اصطلاح «مگر نه» استفاده‌ی زیادی دارد در این نوع از استفاده «مگر نه» در پایان جمله قرار می‌گیرد که به معنی «آیا این‌طور نیست؟» می‌باشد و به صورت استفهام انکاری سؤال می‌شود.

مانند: دیروز خانه نبودی، مگر نه؟

«اسراف»

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلاتُسرِفوا إنَّهُ لايُحِبُّ المُسرِفينَ﴾

بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید که خداوند اسراف‌کاران را دوست ندارد.

سوره اعراف، آیه ۳۱

چند مطلب درباره‌ی اسراف:

الف) کمترین اندازه‌ی اسراف:

امام صادق عليه السلام می‌فرماید: «کمترین اندازه‌ی اسراف، دور ریختنِ ته‌مانده‌ی ظرف (غذا یا آب) است.» (کافی، ج ۶، ص ۴۶۰)

ب) اسراف کردن، موجب از دست رفتن نعمت می‌شود.

امام باقر عليه السلام می‌فرماید: «هر کس میانه‌روی داشته باشد و قناعت کند، نعمت برای او باقی و پایدار می‌ماند و آن‌کس‌که تبذیر و اسراف کند، نعمت‌ها را از دست می‌دهد.» (تحف‌العقول، ص ۴۷۱)

«سعدی شیرازی» مضمون قرآن کریم را که فرموده: «لَئن شَکَرتُم لَأزیدَنَّکم و لَئن کَفرتم إنَّ عذابی لَشَدیدٌ» را به زیبایی سروده است:

شکر نعمت، نعمتت افزون کند　　　کفر، نعمت از کفت بیرون کند

ج) دعای امام سجّاد عليه السلام در صحیفه‌ی سجّادیه، این‌گونه است:

خدایا! بر محمّد و آلش درود فرست و مرا از اسراف و زیاده‌روی بازدار و در بخشش و میانه‌روی استوار و محکم بدار و شیوه‌ی خوب زندگی کردن را به من بیاموز و مرا به لطف خود از زیاده‌رَوی حفظ کن و روزی‌ام را از راه‌های حلال جاری ساز. (دعای سی‌ام صحیفه‌ی سجّادیه)

خودخواه چو شد مَرد، به خواری اُفتد　　　اسراف چو ورزد، به نَداری اُفتد

آن کز پی خودخواهی و اسراف رود　　　از برتری و بزرگواری اُفتد

درس نهم

ز گهواره تا گور دانش بجوی

پیرمردی که سال‌های عمرش به هفتاد و هشت رسیده بود، در بستر بیماری، واپسین لحظات زندگی را می‌گذرانید. بستگانش با چشمانی اشکبار، نگران حال وی بودند. آنگاه که نفَس او به شماره افتاد، دوستی دانشمند بر بالین وی حاضر شد و با اندوهی بسیار، حال او را جویا شد.

مرد بیمار با کلماتی بریده و کوتاه از دوست دانشمند خود، خواهش کرد که یکی از مسائل علمی را که زمانی با وی در میان گذاشته بود، بازگوید. دانشمند گفت:



«ای دوست گرامی! اکنون در چنین حالت ضعف و بیماری چه جای این پرسش است؟!»

بیمار با ناراحتی پاسخ داد:

«کدام‌یک از این دو بهتر است: این مسئله را بدانم و بمیرم یـا نادانسـته و جاهل درگذرم؟»

مرد دانشمند مسئله را بازگفت. سپس از جای برخاست و دوسـت بیمـارش را ترک کرد. هنوز چند قدمی دور نشده بود که شیون از خانه‌ی بیمار برخاست. چون سراسیمه بازگشت، بیمار چشم از جهان فروبسته بود.

مردی که در دم مرگ نیز تشنه‌ی فراگیری و دانش‌اندوزی بود، «ابوریحان بیرونی» یکـی از بـزرگ‌تـرین ریاضـی‌دانـان و فیلسـوفان ایرانـی اسـت. او از بزرگ‌ترین افتخارات کشور ایران اسـت. همـه‌ی زنـدگی ابوریحـان در تـألیف، تحقیق و دانش‌اندوزی گذشت.

تا سال ۴۲۷ هجری قمری که شصت و پنج سال از عمـرش مـی‌گذشـت، یکصد و سیزده جلد کتاب نوشته بود. این کتاب‌ها در مسائل گوناگون از قبیـل: ستاره‌شناسی، پزشکی، ریاضیّات، تاریخ، جغرافیا، داروشناسی، آداب و رسوم ملل و دیگر دانش‌هاست.

با وجود آنکه بیش از هزار سال از عصر ابوریحان می‌گـذرد، بیشـتر آثـار و کتاب‌های او از جهت فکر، تازه می‌نماید. به نظر می‌رسـد کـه اندیشـه و روش تحقیق او در مسائل علمی به اندیشه و روش دانشمندان امروز، بیشـتر نزدیـک بوده تا به روش و فکر دانشمندان زمان خود.

او پیوسته به علّت حـوادث مـی‌اندیشـید و بـه تحقیـق، بررسـی و کشـف چیزهای ناشناخته، عشق می‌ورزید. درباره‌ی دین‌های گوناگون و آداب و رسـوم ملّت‌های مختلف تحقیق می‌کـرد و اطّلاعـاتی را کـه بـه دسـت مـی‌آورد، بـه صورت کتاب می‌نوشت. دشمن سرسـختِ جهـل و در جسـت‌وجـوی دانـش و بینش بود. از این لحـاظ در قـرون گذشـته کمتـر مـی‌تـوان بـرای او نظیـری پیدا کرد.



کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

اشکبار: گریان؛ پر از اشک

با کسی در میان گذاشتن: به کسی گفتن

بالین: کنار بستر بیمار؛ (بر بالین کسی حاضر شدن: به عیادت کسی رفتن)

بجوی: طلب کن؛ بخواه

بریده: قطع شده (کلمه‌های بریده: کلمه‌های جدا جدا)

بینش: بصیرت؛ نگرش؛ دید و نظر؛ قدرت درک و شناخت معمولاً وسیع

تازه می‌نماید: نو به نظر می‌رسد؛ تازه نشان می‌دهد.

تألیف: جمع‌آوری کردن مطالب و نوشتن آنها به صورت کتاب

تحقیق: جست‌وجو و بررسی علمی

حوادث: حادثه‌ها؛ پیش‌آمدها (جمع حادثه)

حیرت‌انگیز: تعجّب‌آور؛ چیزی یا کاری که موجب شگفتی و تحیّر شود؛ شگفت‌آور

دانش‌اندوزی: اندوختن و جمع کردن دانش؛ تحصیل دانش

درگذشتن: از دنیا رفتن

رسوم: (جمع رسم) روش؛ آیین؛ عادت

شیون: ناله و فریاد

عصر: زمانه؛ دوره؛ روزگار؛ قبل از غروب آفتاب

فیلسوف: کسی که خیلی خوب فلسفه می‌داند؛ حکیم

قرن: سده(به هر صد سال، یک قرن(سده) می‌گویند.)

گور: قبر؛ محل دفن

گهواره: وسیله‌ای که نوزادان را برای خواب و آرامش در آن قرار داده و حرکت می‌دهند.

لحاظ: جهت؛ نظر

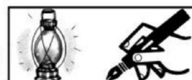
ملل: (جمع ملّت) ملّت‌ها؛ اقوام

نظیر: مانند؛ مثل

نفس به شماره افتادن: به سختی نفس کشیدن؛ پی در پی و کوتاه نفس کشیدن

نگران: ناراحت؛ پریشان؛ دلواپس

واپسین: آخرین



نکته‌ها

نکته‌ی (۱):

کلمه‌ی «بستگان» همواره به صورت جمع می‌آید و شکل مفرد این کلمه، استفاده نمی‌شود.

در زبان فارسی، بستگان افراد به گروه‌هایی همچون بستگانِ درجه یک (پدر، مادر، برادر، خواهر، همسر و فرزندان) و درجه دو (عمو، عمّه، دایی، خاله و فرزندانشان) تقسیم می‌شوند.

نکته‌ی (۲):

به این جمله توجّه کنید: «چون سراسیمه بازگشت، بیمار مرده بود.»

در این جمله، «چون» به معنی «وقتی که؛ هنگامی که» آمده است. در بسیاری از جمله‌های دیگر «چون» معانی گوناگونی دارد. مانند:

الف) به معنی «زیرا»: ⇦ حرفم را کامل نشنید، چون خیلی عجله داشت.

ب) به معنی «مثل و مانند»: ⇦ کتاب را چون گوهری بدانید و از آن به خوبی استفاده کنید.

«ابوریحان بیرونی»

«ابوریحان محمّد بن احمد»، ریاضیدان و فیلسوف ایرانی در سال ۳۶۲ ه.ق در خوارزم (بیرون) به دنیا آمد. وی اوایل عمر را در زادگاه خود و زیر سلطه‌ی «خوارزم‌شاهیان» گذرانید و بعد از آن، چند سال در «گرگان»، در دربار «قابوس بن وشمگیر» به سر برد و کتاب «اَلآثارُ الباقِیة» را به نام آن پادشاه تألیف کرد. بعد از مدّتی، به خوارزم بازگشت و در دربار «ابوالعبّاس مأمون بن مأمون» ماند. «محمود غزنوی» در هنگام بازگشت به غزنین در سال ۴۰۸ه.ق ابوریحان را با چند تنِ دیگر از دانشمندان خوارزم‌شاه، به غزنین برد.

ابوریحان بعدها چندبار به خوارزم مسافرت کرد و در بیشتر جنگ‌های محمود غزنوی به هندوستان، همراه او بود و با دانشمندان و حکیمان هند، مباحثه و ملاقات می‌کرد. او در هند زبان «سانسکریت» را آموخت و دایره‌ی معلومات خود را گسترش زیادی داد.

از جمله نوشته‌ها و تألیفات وی می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد:

کتاب «اَلآثارُ الباقِیَةُ عَنِ الْقُرون الْخالِیه» که در حدود سال ۳۹۰ه.ق. نوشته شده و موضوع آن، تقویم، سال و اعیاد ملّت‌هایی مانند ملّت ایران (سُغدیان، خوارزمیان و پارسیان) و یونان و نیز اعیاد ادیان بزرگی چون یهود، مسیحیّت و اسلام است.

کتاب «تَحقیقُ مالِلْهِندِ مِنْ مَقولَةٍ فِی الْعَقلِ اَوْ مَرْدولَة» که درباره‌ی علوم، مذاهب، آداب و رسوم مردم هند نگاشته شده است.

کتاب «اَلتَّفهیمُ لأوائِلِ صَناعَةِ التَّنْجیم» کتابی است درباره‌ی ستاره‌شناسی که ابتدا در سال ۴۲۰ ه.ق به فارسی نوشته شد و بعدها خودِ ابوریحان آن را به عربی ترجمه کرد که هر دو نسخه‌ی آن در دست می‌باشد.

این دانشمند بزرگ در سال ۴۴۰ ه.ق. در شهر غزنین، دار فانی را وداع گفت.



چند سخن از سعدی

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند؛ یکی آن که اندوخت و نخورد و دیگر آن که آموخت و نکرد.

علم چندان که بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست، نادانی

* * *

یکی را گفتند: «عالِم بی‌عمل به چه مانَد؟» گفت: «به زنبور بی‌عسل.»

* * *

لقمان را گفتند: «ادب از که آموختی؟» گفت: «از بی‌ادبان؛ هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد، از آن پرهیز کردم.»

* * *

مُشک آن است که خود ببوید؛ نه آنکه عطّار بگوید.



اعرابی را دیدم که پسر را همی‌گفت: «یا بُنَّی! إنَّکَ مَسئولٌ یَوْمَ القِیامَـةِ مـاذَا اکْتَسَبْتَ و لایُقالُ بِمَنْ انْتَسَبْتَ؟» یعنی تو را خواهند پرسید که «عملت چیست؟» نگویند که «پدرت کیست؟»

جامـه‌ی کعبـه را کـه مـی‌بوسـند — او نـه از کـرم پیلـه، نـامی شـد

بـا عزیـزی نشسـت روزی چنـد — لاجـرم همچـو او گرامـی شـد

* * *

از گلستان سعدی



کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

آموخت و نکرد: چیزهایی یاد گرفت ولی به آنها عمل نکرد.

اعرابی: عرب بیابان‌نشین؛ عربی که در بیابان زندگی می‌کند.

اندوخت و نخورد: مال جمع‌آوری کرد ولی استفاده و مصرف نکرد.

به چه مانَد: به چه چیزی شباهت دارد؟؛ مانند چیست؟

چندان‌که: هر اندازه که؛ هر قدر که

عطّار: عطرفروش

کرم پیله: مقصود کرم ابریشم است. (پیله: خانه‌ای که کرم ابریشم به دور خود، درست می‌کند).

لاجرم: به‌ناچار؛ به‌اجبار؛ ناگزیر

لقمان: نام حکیم و دانشمندی است که در روزگاران قدیم می‌زیست و در قرآن نیز سوره‌ای به نام وی می‌باشد.

مُشک: مادّه‌ای خوشبو که اصل آن از کیسه‌ای در زیر پوست شکم نوعی آهوی نر به دست می‌آید.

نامی: مشهور؛ معروف

نــکـتــه ي (۱) :

پیشوند «همی» در زمان قدیم به کار می‌رفت و برای استمرار یـا التـزام اسـتفاده می‌شد و فعل را به ماضی استمراری یا مضارع التزامی تبدیل می‌کرد.

مانند: «اعرابی را دیدم که پسر را همی‌گفت: ....»

در این جمله، فعلِ «همی‌گفـت» بـه معنـای «مـی‌گفـت» اسـت و در جملـه‌ی «دوش(دیشب) خواست همی‌آساید که ناله‌ای بشنید» فعلِ «همـی‌آسـاید» در وجـه التزامی آمده است: «دوش خواست بیاساید».

نــکـتــه ي (۲) :

قوانین دستور زبان در طولِ زمان، دچار دگرگونی‌ها و تغییراتی شـده و امـروزه از برخی قاعده‌ها و دستورهای گذشته استفاده نمی‌شـود و بسـیاری از آنهـا بـه شـکل دیگری استفاده می‌گردد. مثلاً در درس «چند سخن از سـعدی»، عبـارتِ «یکـی را گفتند» یعنی «به یکی گفتند» یا «به چه ماند؟» یعنی «به چه می‌ماند؟» یـا «تـو را خواهند پرسید» یعنی «از تو خواهند پرسید» و مانند آنها که فراوان دیده می‌شود.

«نگاهی به گلستان سعدی»

«گلستان» کتابی است به فارسی که یکـی از آثـار و شـاهکارهای شـاعر نامـدار ایران «سعدی شیرازی» اسـت؛ او ایـن کتـاب را در سـال ۶۵۶ هـ.ق. نوشـته اسـت. «شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی» آهنگین نوشتن مـتن یـا مُسَـجّع‌نگـاری را، بـا به‌کارگیری کلمات هماهنگ از قبیل: عمل و عسل یا ببوید و بگوید (در مـتن درس) به مرحله‌ی کمال رسانیده است.

سبک و شیوه‌ی نوشتنِ کتاب گلستان همراه با نثر و شعر، آیـات قـرآن، احادیـث نَبَوی و امثال می‌باشد.

ساختار بیشتر باب‌های کتاب، «حکایت‌نویسی» است. هـدف بیشـتر حکایـات و امثال «تربیت و تهذیب نفس» است.

گلستان، شامل هشت باب است؛ بدین ترتیب:

۱ـ سیرت پادشاهان؛

۲ـ اخلاق درویشان؛

۳ـ فضیلت قناعت؛

۴ـ فواید خاموشی؛

۵ـ عشق و جوانی؛

۶ـ ضعف و پیری؛

۷ـ تأثیر تربیت؛

۸ ـ آداب صحبت.



حقوق متقابل

حقوق جمع حق و ضدّ آن باطل است. کلمه‌ی حقـوق بـه دو معنـی بکـار می‌رود:

الف) مجموعه‌ی قوانین و مقرّرات مربوط به روابط میان انسان‌ها.

ب) قدرت یا امتیازی که شخصی نسبت به شخص دیگر دارد.

خداوند متعال به عنوان آفریننده و خالق هستی بر همه کس و همـه چیـز حق دارد و افراد جامعه نیز هر کدام به جهت‌های مختلف بر یکدیگر حقّی دارند.

در اینجا به چند حق از حقوق اسلامی از زبان امام سجاد علیه‌السلام اشاره می‌کنیم:

۱. حقّ خداوند بر انسان

حقّ خداوند بزرگ این است که او را پرستیده و چیزی را با او شریک قـرار ندهی و اگر از روی اخلاص چنین کنی، خدا بر خود لازم کرده که کـار دنیـا و آخرت تو را به عهده گیرد و آنچه از او بخواهی برایت نگه دارد.

۲. حقّ اعضای بدن

حقّ «زبان» آن است که آن را از زشت‌گویی بازداشـته و بـه گفتـار نیـک عادت دهی و از پرگویی و بیهوده‌گویی که جز زیان در بر ندارد، دوری کـرده و

بدانی زبان، بیانگر میزان عقل و اندیشه‌ی توست.

حقّ «گوش» پاک داشتن اوست؛ زیرا آن، راه قلب توست. (از راه گوش جان انسان با واقعیّت‌ها آشنا می‌شود.

آدمی فربه شود از راه گوش جانور فربه شود از راه نوش)

حقّ «چشم» این است که آن را از هر چه بر تو حلال و جایز نیست بپوشانی.

حقّ «پا» بر تو این است که با آنها به جایی که بر تو روا نیست نروی؛ چرا که باید با این دو پا بر پُل صراط بایستی، پس مراقب باش که تو را نلغزانند و در آتش نیفکنند.

حقّ «دست» بر تو این است که آن را به سوی چیزی که بر تو حلال نیست، دراز نکنی.

حقّ «شکم» بر تو این است که آن را از حرام دور بداری و حتّی مقدار کمی از حرام هم در آن نریزی و از حلال نیز به مقدار لازم به آن بدهی.

۳. حقّ پدر و مادر

حقّ مادرت این است که بدانی او تو را در جایی نگه داشته که کسی نگه نمی‌دارد (در میان جان خودش از تو محافظت کرده است) و از محصول جانش (که همان شیر باشد) به تو داده که کسی به دیگری نمی‌دهد. او با همه‌ی وجودش از گوش، چشم، دست، پا، مو و پوستت با شادمانی و رضایت قلبی نگهبانی و نگهداری کرده و سختی‌ها و غم و اندوهت را تحمّل کرده و شادی و سرور او در این است که تو را سیر کند، گرچه خودش گرسنه بماند، تو را بپوشاند، گرچه خودش برهنه باشد، تو را سیراب کند، و خودش تشنه باشد، با پذیرش رنج بی‌خوابی تو را از لذّت خواب بهره‌مند کند...، پس باید به پاس این همه محبّت و زحمت شکرگزار او باشی و بدانی که هرگز نمی‌توانی زحمت‌های

او را جبران نموده و شکر آن را به جا آوری مگر آنکه خدایت یاری کند.
حقّ پدرت آن است که بدانی که او اصل تو است و تو شاخه و فرع او؛ اگر او نبود تو نیز نبودی؛ پس هر گاه در خود چیزی (نعمتی) دیدی که تو را شادمان ساخت، بدان که اصل آن نعمت را از پدر داری و خدای را بر آن سپاس‌گزار و شاکر باش.

٤. حقّ هم‌کیشان:

حقّی که هم‌کیشانت بر تو دارند این است که در دل برای آنها سلامت بخواهی و از مهر و محبّت خود، ایشان را بهره‌مند کنی، نسبت به گناه و لغزش آنها مدارا کرده، در اصلاحشان کوشیده و از نیکوکاران ایشان تشکّر کنی.
پس برای همگان دعا کن و همه را یاری نما و هر یک را در جایگاه خود گرامی بدار.
بزرگان را چون پدر، کودکان را چون فرزند، و میان‌سالان را چون برادر خود بدان و هر کدام که نزد تو آمدند، با لطف و مهربانی پذیرای آنها باش.



کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

اخلاص: پاکی، نیّت پاک داشتن

بیانگر: بیان کننده؛ نشان دهنده

پاس: حفظ و نگهداری؛ احترام؛ قدردانی؛ عوض

پذیرا: قبول کننده؛ استقبال کننده (پذیرا باش: استقبال کن)

پرگویی: پرحرفی؛ بیش از اندازه حرف زدن

جان و دل: همه‌ی اعضا و جوارح؛ جسم و روح

جبران نمودن: جبران کردن؛ تلافی کردن؛ جواب دادن به خوبی کسی؛ با انجام کاری خوب

سُرور: شادی؛ نشاط؛ خوشحالی

متقابل: آنچه از دو سو باشد؛ آنچه از طرف دو نفر یا دو گروه نسبت به یکدیگر باشد. مثال: سلام کردن یک عبادت متقابل است.

مدارا کردن: به نرمی و مهربانی رفتار کردن

میزان: مقدار؛ اندازه

هم‌کیشان: (جمع هم‌کیش) کسانی که پیرو یک دین و مذهب هستند.

به این جمله‌ها به دقّت توجّه فرمایید:

الف) حق خداوند بزرگ این است که او را پرستیده و چیزی را با او شریک قرار ندهیم.

ب) تو باید نسبت به گناه و لغزش هم کیشانت مدارا کرده، در اصلاحشان کوشیده و از نیکوکاران ایشان، تشکّر کنی.

در جمله‌های بالا، فعل‌های «پرستیده، مدارا کرده و کوشیده» فعل‌های وصفی هستند.

فعل وصفی فعلی است که به صورت صفت مفعولی(بن ماضی + ه) می‌آید و در شخص، زمان و وجه مانند فعل آخر جمله است. مثلاً در این جمله: احمد به خانه رفته و ناهار خورد.

فعل «خورد» سوم شخص مفرد از ماضی ساده در وجه اخباری است. بنابراین فعلِ «رفته» نیز، سوم شخص مفرد از ماضی ساده در وجه اخباری می‌باشد؛ یعنی «رفت». پس این جمله یعنی: احمد به خانه رفت و ناهار خورد.

- شاید آنها به خانه رفته و ناهار بخورند یعنی شاید آنها به خانه بروند و ناهار بخورند.
- من وحسین به خانه رفته و ناهار می‌خوریم یعنی من و حسین به خانه می‌رویم و ناهار می‌خوریم.
- تو به خانه رفته و ناهار خورده‌ای یعنی تو به خانه رفته‌ای و ناهار خورده‌ای.

شرط اصلی در استفاده از فعل وصفی «اتّحاد افعال» در فعل وصفی و فعل آخر جلمه است. بنابراین استفاده از فعل وصفی در عبارت زیر صحیح نیست:

- احمد به خیابان رفته، چیزی از دست او به زمین افتاد.

چون فاعلِ فعل وصفی، «احمد» و فاعلِ «افتاد»، «چیزی» است.

تبصره: بعد از فعل وصفی ویرگول «،» یا «واو عطف» قرار می‌گیرد.

رعایت حقوق از دیدگاه معصومین

پیامبر خدا حضرت محمدﷺ می‌فرماید:

حقوق خداوند، بزرگ‌تر از آن است که بندگان، بتوانند آنها را به جای آورند و نعمت‌های خدا بیشتر از آن است که بندگان توانایی شمارش آنها را داشته باشند.

(مکارم الاخلاق، ج ۲، ص ۳۶۵، ح ۲۶۶۱)

حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام نیز در خطبه‌ی ۲۱۶ نهج‌البلاغه می‌فرماید:

امّا خدای سبحان، حقّ خود را بر بندگان این قرارداد که او را فرمان برند و در مقابل، برای آنان این حق را قائل شد که از روی لطف خویش، چند برابر به آنها پاداش دهد.

شیخ صدوق در خصال از امام صادق‌علیه‌السلام نقل می‌نماید که حضرت فرمودند:

مؤمن بر مؤمن هفت حق دارد که خداوند بزرگ آنها را بر او واجب کرده است و درباره‌ی آنها از او باز خواست می‌کند:

۱ـ او را در چشم خود بزرگ شمارد؛

۲ـ در دل دوستش بدارد؛

۳ـ با مال و دارایی خود یاریش بدارد؛

۴ـ هرچیزی را که برای خود می‌پسندد و دوست می‌دارد، برای او نیز همان را دوست بدارد؛

۵ـ غیبت او را حرام بداند؛

۶ـ در بیماری به عیادتش برود؛

۷ـ در تشییع جنازه‌اش شرکت کند و بعد از مرگ به غیر از خوبی از او یاد نکند.



درس دوازدهم

درس‌هایی از نهج‌البلاغه

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خلاصه‌ای از اندیشه‌ها و تجربه‌های زندگی خود را برای فرزند خویش، «امام حسن علیه‌السلام» بازگفته است و با این سخنان، او را به بهترین راه زندگی، رهنمون کرده است.

چند جمله از آن سفارش‌های سودمند و گران‌بها را برای شما برگزیده‌ایم تا شما نیز بهترین راه زندگی را بشناسید و با عمل به آن سفارش‌ها، سعادتمند گردید.

* * *



ای حسن! رادمردان در مقابل ظلم و ستم، خاموش ننشینند و با ستمگران، با دست و زبان مخالفت می‌کنند؛ تو هم ناگزیری که از شیوه‌ی بزرگان دین، متابعت کنی و از منکرات با کمال شهامت و دلیری انتقاد کنی.

اگر روزگاری در رأس امورِ مردم قرار گرفتی، از کوچک‌ترین فساد، سخت برحذر باش.

ای پسر! در علم دین بکوش و همواره دانش‌پژوه و دانش‌خواه باش. در تمام شئون زندگی بر خدا توکّل کن و خدا را بهترین پناه خود بشمار. خدای توانا بهترین حافظ و مهربان‌ترین نگاهبان است.

ای حسن! بدان که در میان دانش‌های گوناگون، آن دانشی از همه گران‌قدرتر است که نفعش برای مردم بیشتر باشد. علمی که سود نرساند و قوم را به سرمنزل تکامل سوق ندهد، علم نیست.

پسرم! یکسره به پیامبر بزرگ بنگر و بدان که در میان پیشوایان دین و اخلاق، روزگار همچون او را به یاد ندارد.

ای حسن! هرگز در زندگی، خودبین مباش. هرچه را برای خود می‌پسندی برای دیگران نیز بپسند و پیوسته مردم‌خواه و مردم‌دوست باش.

همچنان‌که نمی‌خواهی دیگران به تو ستم کنند، تو نیز بر دیگران ظلم و ستم روا مدار. نیکویی کن، آن‌چنان‌که از نیکویی دیگران شادمان می‌شوی.

زشت، زشت است؛ چه درباره‌ی تو و چه درباره‌ی همسایه‌ی تو.

زیبا، زیباست برای همگان؛ بنابراین زیبا را برای همه برگزین و زشت را از همه دور بدار.

از آنچه نمی‌دانی، سخن مگوی و هرگز متکّبر و خودپسند مباش.

نهج‌البلاغه، ترجمه‌ی دکتر شهیدی، ص ۳۰۷-۲۹۶

انتقاد: خوب و بد چیزی را گفتن؛ اشکال گرفتن

برحذر بودن: دور بودن؛ دوری کردن؛ پرهیز کردن

توکّل: به خدا امید بستن؛ به خدا اعتماد کردن

تکامل: پیشرفت؛ کامل شدن

حافظ: نگه‌دارنده؛ نگهبان؛ کسی که از جایی یا چیزی یا شخصی مراقبت می‌کند.

خودبین: خودپسند؛ مغرور

دانش‌پژوه: کسی که در جست‌وجوی دانش است.

در رأس امور مردم قرار گرفتن: مدیر و سرپرست کارهای مردم شدن؛ مسئول شدن

رادمردان: (جمع رادمرد) جوانمردان؛ مردان دلیر و آزاده

رهنمون کردن: راهنمایی کردن

سخت: در اینجا به معنی «بسیار؛ کاملاً؛ به‌شدّت» آمده است.

سرمنزل: هدف؛ مقصد

سوق دادن: پیش بردن؛ کشاندن؛ هدایت کردن؛ جهت دادن

شئون: (جمع شأن) کارها

گران‌قدر: پرارزش؛ ارزشمند؛ پربها

متابعت: پیروی؛ اطاعت

متکّبر: مغرور؛ خودبزرگ‌بین؛ خودخواه

منکرات: (جمع منکر) کارهای زشت و بد

نفع: سود؛ فایده

کلمه‌ی «شئون» جمعِ کلمه‌ی «شأن» به معنی کـار، امـر، ارزش، مقـام و غیـره است. امّا همان‌طورکه می‌بینید این کلمه با مفرد خود، فرق زیادی دارد و به شـیوه‌ی فارسی و حتّی جمع سالم عربی نیامده است. به این‌گونه کلمـه‌هـا، «جمـع مکسّـر» می‌گویند. جمع مکسّر(شکسته) جمعی است که شکل و بنـای مفـرد در آن شکسـته شده و به شیوه‌ی سالم معمولی جمع بسته نمی‌شود. این‌گونـه جمـع‌هـا مخصـوص کلمه‌های عربی هستند ولی گاهی کلمه‌های غیرعربی (فارسی یا غیـرفارسـی) نیـز، جمع شکسته می‌آیند. مانند:

دراویش، دهاقین، بساتین، اساتید، قوانین، دنانیر

از جمع مکسّرِ عربی در زبان فارسی زیاد استفاده می‌شود. ما بـه تعـدادی از آنهـا اشاره می‌نماییم:

احکام، افکار، علوم، فنون، فضلا، شعرا، کتب، رسل، رجال، جبال، طـلاّب، حکّـام، اکابر، اعاظم، عناصر، مکاتب، مجالس، فضائل، علائم، کواکب، نوابغ، اراضـی، اهـالی، اساطیر، اکاذیب، شیاطین، سلاطین، مشاهیر، مقادیر، نوامیس، تصاویر، فلاسفه، هدایا، اغذیه، انبیا، اولیا، اعیُن، انفس، حِکَم، مِلَل، خَدَم، حَشَم، صُوَر، اِخوان، قُضات و...

چند نکته پیرامون نهج‌البلاغه

«ابوالحسن محمّد بن حسن شریف رضی» مشـهور بـه «سـیّد رضـی» یکـی از دانشمندان و شاعران بـزرگ اسـلام در قـرن چهـارم هجـری اسـت. جـدّ پـنجم او «حضرت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام» است، ایشان برای نشر معارف اهل‌بیت عصـمت و طهارت، رنج‌ها و زحمت‌های فراوانی را به جان خرید و آثار متعددی را از خـود بـه یادگار گذاشت که یکی از آنها، کتاب شریف «نهج‌البلاغه» می‌باشد. سـیّد رضـی در حدود بیست سال زحمت کشید تـا مطالـب نهـج‌البلاغـه را از کتـاب و نوشـته‌هـای گوناگون جمع نمود و سرانجام در ماه رجب سال ۴۰۰ هـ.ق. یعنی ۳۵۰ سـال پـس از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، آن را تکمیل کرد.

قبل از تدوین نهج‌البلاغه ۲۲ کتاب درباره‌ی کلمات، نامه‌ها و خطبه‌های علی علیه‌السلام نوشته شده بود که اوّلین آنها، کتابی بود به نام «خطبه‌های علـی علیه‌السلام روی منبـر» از «زید بن وهب» صحابی پیامبر و آخرین کتاب قبل از نهج‌البلاغه کتـاب «ابوعثمـان جاحظ» بود، به نام «صد سخن از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام».

کتاب شریف نهج‌البلاغه شامل ۲۳۸ خطبه، ۷۹ نامه و ۴۸۰ کلمه‌ی قصار و کوتاه از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌باشد.

خطبه‌های نهج‌البلاغـه دربـاره‌ی توحیـد و خداشناسـی، رسـالت و معرّفـی مقـام حضرت رسول اعظم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، مسائل و مباحث اسلامی و قرآنی، مسائل سیاسی و اجتماعی جهان اسلام، دعوت مسلمان‌ها به شرکت در جهاد و استقبال از شهادت در راه خداوند است.

امّا نامه‌هایی که در این کتاب شریف جمع‌آوری شده، پیرامـون مسـائل حکومـت اسلامی و امّت مسلمان است که بـرای دوسـتان، نزدیکـان و حتّـی بـرای دشـمنان

نوشته شده است. همچنین در این نامه‌ها فرمان‌هایی هست که آن حضرت برای فرمانداران، استانداران و مسئولان حکومتی نوشته و در آنها کارکنان حکومت را به عمل و رعایت دستوراتی موظّف کرده است. در بعضی از این نامه‌ها اصول زندگی، مسائل تربیتی، اخلاقی و اعتقادی اسلام نیز بیان شده است.

سوّمین بخش از نهج‌البلاغه، سخنان و کلمات قصار آن حضرت می‌باشد که شامل پندها، اندرزها و راهنمایی‌های بی‌نظیری درباره‌ی مسائل اعتقادی و تربیت اسلامی است.

لازم است بدانید که دوست و دشمن، نهج‌البلاغه را پس از قرآن و گفتار پیامبر اعظم اسلامﷺ عالی‌ترین راهنمای انسان برای زندگی پاک و سعادت‌آمیز دانسته‌اند. این کتاب شریف در زبان و ادبیّات عرب بی‌مانند است؛ لذا به «نهج‌البلاغه» یعنی راه و روش و شیواییِ گفتار، مشهور شده است.





گران‌فروشی ممنوع

درآمد امام صادق(ع) برای ادامه‌ی زندگی او، کافی نبود. امام به فکر افتاد که از راه تجارت، مخارج خانه‌ی خویش را تأمین کند. از این رو یکی از افراد خانه را که «مُصادِف» نام داشت، برای تجارت انتخاب کرد و مبلغی پول در اختیار او گذاشت. مصادف با پولی که از امام گرفته بود، متاعی خرید و همراه کاروانی به طرف مصر حرکت کرد. دیگر چیزی به مصر نمانده بود که کاروان آنها با قافله‌ای از تجّار که از مصر می‌آمدند، برخورد کرد. طبق معمول، مصادف و همراهانش اوضاع و احوال بازار را جویا شدند. معلوم شد متاعی که مصادف و کاروان حمل می‌کنند، اخیراً بازار خوبی پیدا کرده است و مردم به آن احتیاج فراوان دارند. آنها بسیار خوشحال شدند و تصمیم گرفتند که کالای خود را به دو برابر قیمتِ خرید، بفروشند. همین‌که وارد مصر شدند، دریافتند که آنچه شنیده‌اند، درست است.

طبق قرار برای متاع خود «بازار سیاه» به وجود آوردند و سپس آن را به دو برابر قیمت خرید، فروختند.

مصادف با دو برابر پولی که از امام(ع) گرفته بود، شادمان نزد امام برگشت و دو کیسه‌ی پول را نزد ایشان گذاشت.

امام﴿ع﴾ پرسید: «اینها چیست؟» او گفت: «یکی از دو کیسه، پولی است که به من داده بودید و کیسه‌ی دیگر، سودی است که برابر همان سرمایه است.»

امام فرمود: «این سود خیلی زیاد است. بگو ببینم چگونه این همه سود را به دست آورده‌ای؟»

مصادف گفت: «نزدیک مصر آگاه شدیم که کالای تجارتی ما در آنجا کمیاب شده است. قرار گذاشتیم که به کمتر از صددرصد سود نفروشیم و همین کار را هم کردیم.»

امام پس از شنیدن گزارش، با ناراحتی فرمود: «شما به‌راستی چنین کاری کردید؟! قرار گذاشتید که برای مسلمانان، بازار سیاه به وجود آورید؟! هم‌پیمان شدید که به دو برابر قیمتِ خرید، بفروشید؟! نه، هرگز من چنین داد و ستد و سودی را نخواهم پذیرفت.»



آنگاه امام یکی از دو کیسه را برداشت و به آن دیگری اعتنایی نکرد و فرمود: «این، سرمایه‌ی من؛ به آن کیسه‌ی دیگر کاری ندارم و تو ای مصادف! بدان که پیکار کردن در میدان جنگ، از تجارت و کسب حلال آسان‌تر است.»

اخیراً: به‌تازگی

اعتنا: توجّه و دقّتِ نظر داشتن به چیزی

اوضاع و احوال: شرایط و وضعیّت

بازار سیاه: به بازارِ چیزی گفته می‌شود که مردم به آن نیاز داشته باشند ولی آن چیز را پنهان کنند تا گران‌تر از قیمت واقعی‌اش بفروشند؛ به بازار فروش غیرقانونی یک چیز هم «بازار سیاه» گفته می‌شود.

برخورد: ملاقات؛ تصادف؛ روبرو شدن

پیکار: جنگ؛ نبرد؛ کارزار

تأمین کردن: به دست آوردن؛ تهیّه کردن

تجّار: (جمع تاجر) بازرگانان

تجارت: کسب و کار؛ داد و ستد

جویا شدن: پرسیدن؛ بررسی کردن

دریافتن: فهمیدن؛ متوجّه شدن

سرمایه: اصل مالی که با آن، کار و معامله می‌شود.

طبق: برابر؛ مطابق

قرار گذاشتن: هم‌پیمان شدن؛ عهد بستن؛ توافق کردن

کسب: کاسبی؛ داد و ستد کردن؛ به دست آوردن

گزارش: شرح و بیان کارهای انجام‌گرفته

متاع: کالا؛ جنس

مخارج: (جمع خرج) هزینه‌ها

همین که: در آن لحظه ای که؛ وقتی که

نـکـتـه ي (۱) :

در جمله‌ی «دیگر چیزی بـه مصـر نمانـده بـود.» کلمـه‌ی «دیگـر» بـه معنـای «تقریباً، بالاخره، در آخر و...» آمده است و حالـت تأکیـد در جملـه دارد. ایـن کلمـه معانی دیگری نیز دارد که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ـ به معنای «غیر از مورد قبلی» یا «علاوه بر آن»؛ مانند: یک سربازِ دیگـر هـم پیدا می‌کنیم.

۲ـ به معنای «دوباره، مجدّداً»؛ مانند: دیگر این کار را انجام نده.

نـکـتـه ي (۲) :

به این دو جمله دقّت فرمایید:

الف) مصادف با پولی که از امام گرفته بود، متاعی خرید.

ب) مصادف متاع را به دو برابر قیمت خرید، فروخت.

کلمه‌ی «خرید» در جمله‌ی «الف»، «فعل» است و در جمله‌ی «ب» «اسم»؛ یعنـی مصدر مرخّم است. **مصدر مرخّم**(کوتاه شده) مصدری است کـه حـرف «ن» از آخر مصدر حذف شده و به شکل و معنای اسمی در جمله اسـتفاده مـی‌شـود. در جمله‌هایی که مصدر مرّخم دارند، خودِ مصدر را هم می‌توان استفاده نمود.

ـ امسال رفت و آمد فامیل به خانه‌ی پدربزرگ زیاد شده است.(در اصل، رفـتن و آمدن بوده.)

ـ برای بازگشت از مشهد باید بلیط تهیّه کنیم.

کار و کوشش اصل اساسیِ به دست آوردن روزی و رزق است.

خداوند متعال فرموده است:

«**هو الَّذِی جَعَلَ لَکُم الارضَ ذَلولاً فَامْشُوا فی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِن رِزْقِهِ و الیه النُّشورُ**»(سوره ملک، آیه۱۵)

« او کسی است که زمین را برای شما رام(و آرام) کرد پس در اطراف آن قدم بردارید و از رزق خداوند بخورید[وبدانید که] همه به سوی او برانگیخته می‌شوید.»

برای به دست آوردن روزی باید به کار پرداخت و از کارهای بیهوده پرهیز کرد. دین مقدّس اسلام، مردم را به کار، به‌ویژه کشاورزی و تجارت (بازرگانی) ترغیب و تشویق فراوان نموده است. حضرت پیامبر اعظم اسلامصلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمّه‌ی هُدیعلیهم‌السلام به کارهایی مثل چوپانی، بازرگانی، کشاورزی و... اشتغال داشتند.

کسی‌که می‌خواهد تجارت کند، باید اوّل مسائل مربوط به کسب را بداند تا گرفتار حرام نشود.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌اند: «چند کار باعث پاکی کسب است:

۱ـ وقت خریدن، ارزش جنس و کالا را کم نکن و برای آن، عیب درست نکن؛

۲ـ وقت فروش، بیش از اندازه، از آن کالا تعریف نکن؛

۳ـ خریدار را فریب نده و جنس را همان‌طوری‌که هست، معرّفی کن؛

۴ـ هنگام معامله سوگند نخور.»

حضرت علیعلیه‌السلام فرمودند: «اوّل آداب و مسائل تجارت را یاد بگیرید، سپس داد و ستد کنید.»

درس چهاردهم

تشنه‌ای با مشک پرآب

از قافله عقب مانده بود و شترش دیگر توان رفتن نداشت؛ هرچه بر او فشار آورد، سودی نبخشید. از شتر پیاده شد، بارها را بر دوش گرفت و پیاده به راه افتاد. آفتاب به‌شدّت بر سرش می‌تابید؛ تشنگی و خستگی، تاب و توان حرکت را از او ربوده بود.

به سختی نفس می‌زد و عرق می‌ریخت. پاهایش بر زمین کشیده می‌شد؛ امّا همچنان می‌رفت. کوه‌ها و درّه‌ها را پشت سر می‌گذاشت و رنج‌ها را به جان می‌خرید ولی از پای نمی‌افتاد.

خودش را از یاد برده بود و هدفی جز رسیدن به پیامبر ﷺ و قافله نداشت؛ قافله و سپاهی که برای مقابله با حمله‌ی احتمالی رومیان به سوی شام به راه افتاده بود.

ناگهان در گوشه‌ای از آسمان ابری دید. پنداشت که در آنجا بارانی آمده است. راه خود را بدان سو کج کرد. به سنگی رسید که مقدار کمی آب باران در گودی وسط آن جمع شده بود. اندکی از آن چشید؛ ولی ناگهان فکری به خاطرش رسید. سرش را بلند کرد و از آشامیدن آب منصرف شد.

آب را در مشکی که به دوش داشت، ریخت و حرکت کرد. با جگری

سوزان و با صبر و شکیبایی، پستی و بلندی‌ها را درمی‌نَوَردید و پیش مـی‌رفـت. ناگهان از دور، چشـمش بـه سـپاه افتـاد؛ گـویی جـانی تـازه یافـت. قلـبش از خوشحالی، سخت می‌تپید و اشک از چشـمانش سـرازیر شـده بـود. قـدم‌هـا را سریع‌تر برمی‌داشت و یک آن، چشم از سپاه برنمی‌داشت.

سپاهیان نیز از دور یک سیاهی دیدند که به آنان نزدیـک مـی‌شـود و بـه سویشان پیش می‌آید.



به پیامبرﷺ گفتند: «یا رسول الله! مثل اینکه مردی به سوی ما می‌آیـد.» رسول اکرمﷺ فرمود: «چه خوب است که ابوذر باشد!»

سیاهی نزدیک‌تر رسید. ناگهان مردی فریاد برآورد: «آری؛ بـه‌راسـتی کـه ابوذر است!» رسول اکرمﷺ فرمود: «خداوند ابوذر را بیامرزد کـه تنهـا زنـدگی

می‌کند تنها می‌میرد و تنها هم برانگیخته خواهد شد.»

آنگاه پیامبر ﷺ از او استقبال کرد و بار و بُنه‌اش را از دستش گرفت؛ امّا ناگهان ابوذر ﵁ از شدّت خستگی و تشنگی، بی‌حال بر زمین افتاد.

رسول اکرم ﷺ فرمود: «آب حاضر کنید؛ ابوذر خیلی تشنه است.»

ابوذر ﵁ با صدایی که رو به خاموشی می‌رفت، لب‌های خشکیده‌اش را با زحمت گشود و گفت: «نه؛ لازم نیست. آب همراه من هست.»

پیامبر ﷺ با تعجّب فرمود: «آب همراه داشتی و ننوشیدی؟!»

ابوذر ﵁ گفت: «آری؛ پدر و مادرم به فدایت! به سنگی برخوردم و در آن آب سرد و گوارایی یافتم. اندکی چشیدم و آنگاه با خود گفتم که از این آب نیاشامم تا حبیبم رسول خدا از آن بیاشامد.»

آمرزیدن: بخشیدن؛ از خطا و اشتباه کسی درگذشتن
از پا نمی‌افتاد: تحمّل و صبرش را از دست نمی‌داد.
بار و بُنه: اسباب و وسایل
به جان خریدن: از صمیم دل و رضایت کامل پذیرفتن و قبول کردن
پنداشتن: گمان کردن؛ حدس زدن؛ تصوّر کردن؛ خیال کردن
تاب و توان: قدرت؛ نیرو
تپیدن: حرکت تند و پی در پی قلب
حبیب: دوست
خستگی: کم شدن نیرو و توان بر اثر کار یا عامل دیگر
درنوردیدن: طی کردن؛ پشت سر گذاشتن؛ پیمودن
راه خود را کج کردن: به طرف دیگر رفتن؛ مسیر خود را عوض کردن
ربوده بود: دزدیده بود. (در اینجا به معنی گرفته بود.)
سخت می‌تپید: به تندی می‌زد؛ قلبش به تپش افتاده بود.
سودی نبخشید: فایده‌ای نداشت.
قافله: کاروان؛ گروهی که با هدف مشترک مسافرت می‌کنند.
گویی: مثل اینکه؛ گویا
مَشک: کیسه‌ای از پوست که در آن آب یا روغن نگهداری می‌کردند.
منصرف شدن: صرف نظر کردن؛ چشم پوشیدن؛ برگشتن از فکر و تصمیمی که گرفته شده.
یک آن: یک لحظه

«ببینیم و بنویسیم»

درس «تشنه‌ای با مشک پر آب» را دوباره به‌خوبی بخوانید. ما با اینکه ابـوذر؆ و حالت او را ندیده‌ایم، امّا می‌توانیم از روی نوشته‌ها، او را در ذهن خود مجسّم کنـیم. هرگاه بخواهیم چیزی را برای کسی که آن را ندیده یا آنجا نبـوده، توضـیح بـدهیم، باید به‌گونه‌ای بنویسیم که نوشته‌ی ما اجزای اصلی آن‌چیـز را در برداشـته باشـد. در «توصیف» تقریباً تمام حواسّ پنج‌گانه نقش دارند؛ بـه‌ویـژه «حـسّ بینـایی و حـسّ شنوایی» به ما کمک بسیار می‌کنند. البتّه بهتر است فقط به خوانـده‌هـا و شـنیده‌هـا اکتفا نکنیم؛ بلکه برای تجربه‌ی خود ارزش بیشـتری قایـل شـویم و آنهـا را نیـز در توضیح عبارت بیاوریم. در این صورت نوشته‌ی ما تازگیِ بیشـتری خواهـد داشـت و واقعی‌تر به نظر خواهد رسید.

برای توصیف باید دو چشم بینا و دو گوش شنوا داشته باشیم.

«جناب ابوذرﷺ»

«جُندَب بن جُناده» یکی از اصحاب و یاوران بزرگ پیامبر اسلامﷺ اسـت. وی از دانشمندان و سابقین اسلام است. «اِبـن اَثیـر» در کتـاب «اُسْدُالغابَة» مـی‌گویـد: «ابوذرﷺ سه سال قبل از بعثتِ رسول خداﷺ خدا را عبادت می‌کرد.» او پنجمـین کسی است که اسلام آورد و عهد بست که هر کجا باشد، حق را بگوید؛ هرچنـد بـه کام عدّه‌ای تلخ باشد.

ابوذرﷺ اولین کسی است که به شیوه‌ی اسلام، سـلام نمـود. او پـس از پـذیرش اسلام، به دستور پیامبر اکرمﷺ به سرزمین خود(قبیله‌ی غفار) برگشـت و هنگـامی که پیامبرﷺ به مدینه هجرت فرمود، به ایشان ملحق گردید.

سال‌ها پیش از آنکه ابوذرﷺ تبعید گردد، حضـرت محمّـدﷺ او را از آن جریـان خبر نمودند. و فرمودند: «صبر کن؛ صبر کن؛ صبر کن. با مـردم بـا اخـلاقِ خـوش، رفتار کن و با کردار زشتِ آنها مخالفت نما.»

رسول خداﷺ درباره‌ی زهد و تقوای ابوذرﷺ فرمودنـد: «زهـد و پـاکی ابـوذر در میان امّت من، مانند زهد عیسی بن مریمﷺ است.»

ابوذرﷺ در راستگویی و صراحت بیان، آن‌چنان مشهور بـود کـه حتّـی اَبـوهُرَیره، اَبودَرداء، مالک دینار و عبدُالله بن عُمَر، روایتی را این‌چنین نقل کرده‌اند:

«پیامبر فرمود: آسمان سایه نیفکنْد و زمین کسی را بر روی خود ندید که از ابوذر راستگوتر باشد. او تنها زندگی می‌کند، تنها می‌میرد، تنها برانگیخته می‌شـود و تنهـا داخل بهشت می‌گردد.»

حضرت محمّدﷺ صفت «صدّیق» را در حق ابوذرﷺ بیان کـرده اسـت: «أبـوذَر صِدّیقُ هذِهِ الاُمّةِ» (ابوذر راستگوی این امّت است).

ابوذر‌ رحمه‌الله در زمان خلیفه‌ی دوم مدّتی به شام تبعید شد و در آنجا به کارهای باطل معاویه اعتراض می‌کرد؛ در آن زمان معاویه کاخ خضرا را می‌ساخت.

ابوذر رحمه‌الله به او می‌گفت: «ای معاویه! اگر این قصر را از بیت‌المال ساخته‌ای، خیانت کرده‌ای و اگر از مال شخصیِ خودت ساخته‌ای، اسراف کرده‌ای و خدا اسراف‌کاران را دوست ندارد.»

معاویه بعد از مدّتی به خلیفه نامه نوشت و از او شکایت کرد. خلیفه هم به معاویه نوشت: «ابوذر را بر شترِ برهنه سوار کن و به مدینه بفرست». ابوذر رحمه‌الله وقتی به مدینه رسید، پاهایش زخمی شده بود؛ امّا باز هم دست از انتقاد برنداشت، سرانجام دستور داد که او را به رَبَذه تبعید کنند و همچنین دستور داد که کسی با او سخن نگوید و بدرقه‌اش ننماید؛ امّا حضرت علی علیه‌السلام، امام حسن علیه‌السلام، امام حسین علیه‌السلام، عقیل، عمّار و عدّه‌ی کمی از بنی‌هاشم او را بدرقه کردند. و دیگران از ترس حکومت، به بدرقه‌ی ابوذر رحمه‌الله نرفتند.

ابوذر رحمه‌الله به‌تنهایی در ربذه فوت کرد و مالک اشتر رحمه‌الله و قافله‌اش که از آنجا می‌گذشتند، بر او نماز خواندند و دختر و همسرش را به مدینه بازگرداندند. ابوذر رحمه‌الله هنگام فوت، حتّی پارچه‌ای برای کفن نداشت و این قافله‌ی مالک بود که او را غسل و کفن کردند.

«روحش شاد و راهش پر رهرو باد!»







رنج و گنج

برو کار می‌کُن، مگو چیست کار ... که سرمایه‌ی جاودانیست کار

نگر تا که دهقان دانا چه گفت ... به فرزندگان، چون همی‌خواست خفت

که «میراث خود را بدارید دوست ... که گنجی ز پیشینیان اندر اوست

من آن را ندانستم اندر کجاست ... پژوهیدن و یافتن با شماست

چو شد مِهر مَه کشتگه برکَنید ... همه جای آن زیر و بالا کُنید

نمانید ناکنده جایی ز باغ ... بگیرید از آن گنج، هرجا سراغ»

پدر مُرد و پوران به امّید گنج ... به کاویدن دشت بردند رنج

به گاوآهن و بیل کندند زود ... هم اینجا، هم‌آنجا و هرجا که بود

قضا را در آن سال از آن خوب شخم ... ز هر تخم برخاست هفتاد تخم

نشد گنج پیدا، ولی رنجشان ... چنان چون پدر گفت، شد گنجشان

شعر از: (مَلِک الشُّعَرای) بهار



کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

اندر: اندرون؛ داخل؛ درون

برخاست: ایستاد؛ در اینجا یعنی: به دست آمد.

پژوهیدن: جست‌وجو کردن، کندوکاو کردن

پوران: (جمع پور) پسران

پیشینیان: گذشتگان؛ افرادی که پیش از ما زندگی می‌کردند.

جاودانی: همیشگی؛ ابدی

چنان چون: همان‌طورکه

چون همی خواست خفت: در اینجا یعنی: زمانی‌که می‌خواست بمیرد.

فرزندگان: فرزندان

قضا را: از قضا؛ اتّفاقاً

کاویدن: جست‌وجو کردن؛ کندن

کشتگه: (مخفّف کشتگاه) کشتزار؛ زمینی که در آن، کشاورزی می‌شود.

مَهْ: مخفّف ماه

میراث: آنچه به ارث می رسد؛ آنچه پس از مردن کسی به بستگان او می‌رسد.

نمانید: در اینجا به معنای باقی نگذارید؛ به‌جا نگذارید.

نـکـتـه ي (۱) :

در هر زبانی، شعر یا نثر ادبی را عـلاوه بـر آنکـه بایـد «درسـت فهمیـد و معنـی نمود»، باید «درست خواند». در واقع دو کار را باید برای فهم درستِ شعر یا نثر ادبی انجام داد: یکی صحیح خواندن آن و دوم صـحیح و مناسـب معنـا کـردن کلمـه‌هـا، اصطلاحات و عبارت‌های آن.

درست و صحیح خواندن شعر یا متن ادبی، هم در زیبایی کلام مهم اسـت و هـم در درست معنا کردن آن. مثلاً در این جمله دقّت فرمایید:

«بخشش لازم نیست اعدامش کنید.»

اگر علامت مکث(ویرگول) بعد از کلمه‌ی «لازم نیست» قرار بگیرد، حکم اعدام باید اجرا شود و اگر بعد از «بخشش» قرار بگیرد، حکم آزادی باید اجرا شود.

نـکـتـه (۲) :

گاهی کلمه‌ی «امید» در شعر و نثرهای ادبی به صورت مشدّد تلفّـظ مـی‌شـود و «امّید» خوانده می‌شود.

«جوینده یابنده است.»

اگر بخواهیم و تصمیم بگیریم، تلاش کنیم و ناامید نشویم، سرانجام به آرزوها و خواسته‌های خود می‌رسیم.

همه‌ی کسانی‌که نام آنان را با احترام یاد می‌کنیم و شنیده‌ایم یا دیده‌ایم که به مقام‌های بلند و عالی دست یافته‌اند، افرادی هستند که با کوشش و پشتکار به جایی رسیده‌اند. با مطالعه‌ی زندگی بزرگان و دانشمندان می‌فهمیم که آنها با اعتماد به خود، پایداری در کارها، تحمّل سختی‌ها و اراده‌ی استوار و محکم، به موفّقیّت و نتیجه رسیده‌اند.

«ابونصر فارابی» یکی از دانشمندان ایرانی که به «معلّم ثانی(دوم)» شهرت دارد، هنگام تحصیل، تنگدست و فقیر بود؛ به‌طوری‌که شمع نداشت تا شب‌ها در روشناییِ آن، درس بخواند.

«حضرت آیت‌الله العُظمی مرعشی نجفی» با تحمّل گرسنگی و گذشتن از هرچه داشت، هزاران نسخه کتاب خطّیِ ارزشمند را خرید تا بیگانگان آنها را به غارت نبرند.

«دکتر محمود حسابی» با شکیبایی در مشکلات، مطالعه‌ی فراوان و کوشش خستگی‌ناپذیر به شخصیّتی جهانی تبدیل شد.

«خانم دکتر آذراندامی» پزشک دلسوز ایرانی در هنگام شیوع وبا، به یاری مردم شتافت و با تولید واکسن وبا، جان هزاران نفر را نجات داد.

بیایید ما نیز برای رسیدن به فردایی بهتر و آینده‌ای زیباتر و جهانی آبادتر، راه بزرگان را بپیماییم.

«سعدی شیرازی» شاعر بزرگ ایرانی می‌گوید:

نابرده رنج، گنج میسّر نمی‌شود   مزد آن گرفت جان برادر! که کار کرد

درس شانزدهم

هلالِ احمر

نزدیک به صد و پنجاه سال پیش جنگ سختی در «ایتالیا» درگرفت. تاجر و نویسنده‌ای مسیحی از مردم «سوئیس» به‌نام «ژان هنری دونان» که در آن جنگ حضور داشت، درباره‌ی اوضاع ناگوار زخمیان آن جنگ، کتاب کوچکی به‌نام «خاطره‌ای از سولفرینو» نوشت و در آن کتاب پیشنهاد کرد که گروه‌هایی ازمردم داوطلب شوند تا به یاری آسیب‌دیدگان جنگ‌ها بشتابند. این پیشنهاد، مورد توجّه مردم و کشورها قرار گرفت و سبب شد که گروهی با نام جمعیّت «صلیب سرخ» به وجود آید؛ نشانه‌ی این جمعیّت، شبیه پرچم کشور سوئیس می‌باشد؛ یعنی پارچه‌ای سفید که در میان آن صلیبی سرخ‌رنگ قرار دارد.



از آن پس قرار شد هنگام جنگ در جاهایی که پرچم این جمعیّت افراشته شده، از یورش جنگجویان در امان باشد و افرادی که دارای نشان این جمعیّت می‌باشند بتوانند آزادانه در میان زخمیان، رفت‌وآمد کنند.

وظیفه‌ی این جمعیّت در زمان جنگ، رسیدگی به اسیران و زخمیان جنگ و در زمان صلح، رسیدگی به آسیب‌دیدگان حوادث و رویدادهای طبیعی مانند سیل، زمین‌لرزه و آتشفشان می‌باشد.

اگر در گوشه‌ای از جهان، حادثه‌ای پیش آید و جان مردم به خطر بیفتد، گروه‌های امدادی از هر مذهب و ملّت به یاری زخمیان حادثه می‌شتابند.

نشانه‌ی این گروه در کشورهای اسلامی، «هلال احمر» است. این گروه در سال ۱۳۰۱ شمسی با نام «جمعیّت شیر و خورشید سرخ» در ایران تشکیل گردید و در تیرماه سال ۱۳۵۹ مجلس شورای اسلامی تصویب کرد که برای هماهنگی با دیگر کشورهای اسلامی، نام این جمعیّت به «هلال احمر» تغییر یابد.

این جمعیّت در ایران، خدمات دیگری هم در دوران صلح انجام می‌دهد. بخشی از این خدمات عبارتند از:

۱ـ پیشگیری از بیماری‌های واگیردار و فراگیر؛ مانند: وبا، سرخک و ایدز؛

۲ـ آموزش نیروهای امدادی جدید؛

۳ـ به روز رسانی اطّلاعات امدادی ـ پزشکیِ نیروهای امدادی؛

۴ـ ایجاد مراکزی جهت انتقال خون و اهدای رایگان آن به بیماران نیازمند.

شعر زیبای «سعدی شیرازی» نیز بیان‌کننده‌ی کار این گروه جهانی می‌باشد که مطابق حدیثی از پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است.

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

آسیب‌دیدگان: زخمی‌شده‌ها؛ مصدومین

آفرینش: عمل آفریدن؛ خلقت

افراشته شدن: بالا برده شدن

امداد: یاری؛ کمک

اهدا: هدیه دادن؛ عطا کردن

ایجاد: به وجود آوردن

بیماری‌های فراگیر: بیماری‌های دربرگیرنده و شامل همه؛ بیماری‌های وسیع

بیماری‌های واگیر: بیماری‌هایی که می‌تواند از شخصی به شخص دیگر منتقل شود.

پیدایش: به وجود آمدن

پیشنهاد: نظریّه‌ای که برای بررسی و پذیرفته شدن، گفته می‌شود.

تصویب کردن: تأیید و رأی موافق دولت یا مجلس نسبت به قوانین

جنگجو: کسی که در میدان با دشمن می‌جنگد.

خیریّه: مربوط به خیر و خوبی؛ خیرخواهانه

داوطلب: کسی که به میل و رغبت آماده‌ی انجام کاری است.

دوران: زمانه؛ روزگار؛ مقطع و بازه‌ی خاصّی از زمان

رسیدگی: مراقبت؛ مواظبت؛ توجّه کردن

کارآزموده: دارای تجربه؛ مجرّب؛ ماهر

محنت: رنج؛ بلا؛ سختی

مورد توجّه قرار دادن: دقّت و توجّه خاص کردن؛ دقّت کردن

نشاید: شایسته نیست؛ سزاوار نیست

هماهنگی: هم‌صدایی؛ یکی شدن؛ یکپارچگی؛ همانندی؛ همراهی

یورش: حمله؛ هجوم؛ تاخت‌وتاز

نـکـتـه ي (۱) :

پیشوند «نا» در ابتدای کلمه‌های مختلف می‌آید و آن کلمه را «منفی» می‌نماید. به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف): ساخت صفت منفی:

۱ـ در ابتدای صفت: ناآشنا، ناشنوا، ناراضی، ناگوار(با حذف «الف» آخر کلمه)

۲ـ در ابتدای اسم: نالامید، نااهل

۳ـ در ابتدای بن مضارع: نادان، نادار

۴ـ در ابتدای صفت مفعولی: نابرده، نانوشته

ب) ساخت اسم منفی:

در ابتدای حاصل مصدر(اسم مصدر): ناآرامی، ناآگاهی، ناامنی

نـکـتـه ي (۲) :

کلمه‌ی «رسیدگی» که از مصدر «رسیدن» است، معنایی جدا از مصدر خـود دارد و ما به دو معنای آن، اشاره می‌کنیم:

الف) بررسی و پژوهش درباره‌ی چیزی: دادگاه در حال رسیدگی به پرونده است.

ب) مواظبت؛ مراقبت؛ توجّه کردن: کار هلال احمر، رسـیدگی بـه احـوال اسـیران جنگی است.

«هلال احمر»

برای ما مسلمانان، اندیشه‌ی »هنری دونان(بنیان‌گذار صلیب سرخ)» تازگی ندارد؛ زیرا بیش از ۱۴۰۰ سال پیش و حتّی قبل از آن، انبیاء الهی علیهم‌السلام دستوراتی به مراتب کامل‌تر از آن داشته‌اند.

«صلیب سرخ» در سال ۱۸۶۴ و به واسطه‌ی جنگ‌های عمومیِ قرن ۱۹ در «اروپا» به وجود آمد. پیش از استفاده از سلاح‌های آتشین، احتیاجی به چنین جمعیّت‌هایی نبود ولی پیدایش سلاح‌های تازه، باعث خرابی و کشتارهایی شد که میدان‌های وسیعی را در بر می‌گرفت و عدّه‌ی بسیاری را با خطر مرگ روبرو می‌ساخت.

در «جنگ جهانی اوّل» کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ، خدمات بسیاری برای اسیران جنگ و خانواده‌ی آنها انجام داد. صلیب سرخ چند اصل اساسی دارد که برای تمام اعضا الزامی است:

۱ـ انسانیّت و بشردوستی؛

۲ـ بی‌غرضی؛

۳ـ بی‌طرفی؛

۴ـ استقلال در کارها؛

۵ـ خدمات داوطلبانه و خیریّه؛

۶ ـ وحدت در هدف؛

۷ـ جهانی بودن؛

۸ ـ یک سازمانی بودن در هر کشور.

تا الان حدود ۱۹۰ کشور، جزو گروه‌های صلیب سرخ و هلال احمر می‌باشند.

چه خوب است که همه بدانیم هنگام برخورد با یک مجروح و یا یک حادثـه چـه کاری باید بکنیم!

* * * *

گره‌گشایی و حل مشکلات مردم، یکی از دستورهای اوصیا و اولیای خداونـد بـه ما انسان‌هاست. در یک روایت می‌خوانیم که:

صفوان در حضور امام صادق(ع) نشسته بود که ناگهان مردی از اهـل مکّـه وارد مجلس شد و گرفتاری و مشکلی را که برایش پیش آمده بـود، بیـان کـرد. امـام بـه صفوان دستور داد: «فوراً حرکت کن و برادر ایمانیِ خودت را مـدد برسـان.» صـفوان رفت و پس از توفیق در حلّ مشکل آن فرد، بازگشت. امـام سـؤال کردنـد: «چطـور شد؟» صفوان گفت: «خداوند کار را اصلاح کرد.»

امام فرمود: «بدان که همین کارِ به ظاهر کوچک که حاجت کسی را برآوردی، از هفت‌بار طواف دور کعبه، محبوب‌تر و بهتر است.»



فصل‌های سال

طبیعت در شکوفه‌های بهار، درختان پرمیوه‌ی تابستان، برگ‌ریزان پاییز و سپیدی معصومانه‌ی زمستان، شکوه و زیبایی خود را نشان می‌دهد. گرچه هر یک از فصل‌ها زیباییِ خاصّ خود را دارند، امّا بعضی، بهار را زیباترین فصل سال و «عروس فصل‌ها» می‌نامند. شاید به این سبب که بهار، تجدید حیات طبیعت و رویش جوانه‌هاست. در این فصل، زمین از خواب زمستانی، سر برمی‌دارد و درختان تکانی می‌خورند. کم‌کم حیات در شاخه‌های خشکیده جاری می‌گردد و زمین، بستر گل‌های رنگارنگ می‌شود.



اندک‌اندک که به اواخر بهار می‌رسیم، رنگ برگ‌ها تغییر می‌کند؛ درخششِ خود را از دست می‌دهد و سبز تیره می‌شود. شاخه‌های درختان زیر بارِ میوه‌های تابستانی، قد خم می‌کنند و رنگِ زرّینِ گندم‌زارها زیر نور طلایی خورشید و حرکت خوشه‌های گندم در اثر وزش نسیم، بسیار چشم‌نواز می‌شوند. می‌توان گفت: بهار، فصل جوانی و شادابی و تابستان، فصل پختگی و کمال طبیعت است.

تابستان نیز ناگزیر کم‌کم جای خود را به پاییز می‌دهد و درختان از پوشش سبزِ خود، عریان می‌شوند. زیبایی این همه رنگ‌آمیزیِ بدیع در پاییز، کمتر از رنگ‌های سرزنده و شادابِ بهار نیست. گاه سبز، زرد، قرمز، نارنجی و قهوه‌ای را همه با هم، در یک برگ می‌توان دید. در پاییز، برگ‌ها با وزش نسیم به زمین می‌ریزند و فرشی رنگارنگ، زیر پای عابران می‌گسترانند. عدّه‌ای، پاییز را فصل غم و اندوه می‌دانند؛ امّا اگر نیک بنگریم، حتّی در بهار و تابستان هم به اندازه‌ی پاییز، طبیعت را غرق در رنگ‌های گرم نمی‌بینیم.

آهسته‌آهسته «زمستان» از راه می‌رسد. منظره‌ی کوهستانِ پوشیده از برف می‌شود شاخه‌های بی‌برگ و پرندگانِ تنهایی که با حرکت بال‌های خود، برف را از روی شاخه‌ها می‌تکانند، دیدنی هستند. در طبیعت گاه استثنا هم وجود دارد. مثلاً بعضی از درختان مانند کاج و سرو، حتّی در سرمای زمستان هم سرسبزی خود را حفظ می‌کنند. زمستان هم بیش از آنچه که باید، نمی‌پاید و در نیمه‌های اسفند، زمین نفس گرمی می‌کشد. پیداست بهار دیگری در راه است. قرآن کریم همه‌ی اینها را آیات الهی می‌داند که می‌بایست درباره‌ی آنها اندیشید؛ برای ما انسان‌ها نیز بهار و خزانی هست و سرانجام برف پیری بر سر و صورت همه ما خواهد نشست و ما را آماده سفر ابدی آخرت خواهد کرد. خوشا آنان‌که در بهارِ زندگی، به فکر زمستان پیری و حیات بعد از آن باشند.

استثنا: جدا کردن چیزی از حکم کلّی؛ غیرعادی و غیرمعمولی

اواخر: (جمع آخر) قسمت‌های پایانی هرچیز

باری: برای کوتاه کردن سخن گفته می‌شود؛ به‌هرحال؛ در هر صورت؛ خلاصه

بدیع: نو؛ تازه

پختگی: کامل شدن؛ به رشد رسیدن

تجدید حیات: جدید شدن زندگی؛ دوباره زنده شدن

تکاندن: حرکت دادن؛ به حرکت درآوردن

جوانه: بخش نورسیده و تازه‌شکفته‌ی شاخه‌ها وگیاهان

چشم‌نواز: زیبا؛ دلپذیر؛ خوشایند؛ مطبوع

خم کردن: خمیده کردن؛ کج کردن

خزان: پاییز

خوشه: تعدادی از دانه‌های گندم که یکجا به ساقه متّصل باشند.

درخشش: روشنی؛ تابندگی؛ تلألؤ

رنگ‌آمیزی: آمیختگی رنگ‌ها

رنگ‌های گرم: رنگ‌هایی مانند قرمز، نارنجی و زرد

رویش: رُستن؛ عمل روییدن و بیرون آمدن گیاه از زمین و به‌تدریج رشد و نمو کردن

زرّین: به رنگ زر؛ طلایی؛ طلایی‌رنگ؛ زرد رنگ

سبز تیره: سبز پررنگ

سرزنده: بانشاط؛ شاداب؛ سرحال؛ خرّم

گندم‌زار: مزرعه‌ی گندم

عابر: رهگذر؛کسی که از جایی عبور می‌کند.

عریان: بدون پوشش؛ برهنه؛ لُخت

معصومانه: همراه با عصمت و پاکی؛ از روی معصومیّت

منظره: آنچه از طبیعت همانند کوه، زمین‌های آباد، دریا و.. در یک نگاه به چشم می‌آید.

نمی‌پاید: دوام نمی‌آورد؛ پایدار نیست؛ پابرجا نمی‌ماند.

وزش: وزیدن؛ حرکت هوا و به وجود آمدن باد



نکته‌ها

«چگونه یک چیز را به آسانی توصیف کنیم؟»

اگر بخواهیم از ابتدا مطلبی را توصیف کنیم که به تحقیق بسیار نیاز داشته باشد، شاید با سختی زیادی روبرو شویم، پس برای دوری از این مشکل بهتر است اولاً به چیزهایی که در اطراف موضوع مورد تحقیق ما، وجود دارد با دقّت نگاه کنیم و از مشاهدات خود یادداشت‌برداری نماییم و در مرحله ی بعد به اموری که با واسطه به موضوع مرتبط می‌شود، دقّت نماییم و همین‌طور دایره‌ی تحقیق را گسترده‌تر سازیم.

در این درس، توصیفی ساده و کوتاه از فصل‌های سال آمده است. شما هم می‌توانید، با دقّت در چیزهای دیگر و دیدنِ درستِ آنها، به هر اندازه که بخواهید، توصیفشان کنید. حتّی وسایلی مثلِ خودکار، کیف، کفش، گُل، درخت، پرتقال و... را هم می‌توان با تقسیم یا ترکیب آنها و یا هر نگاه دیگری توصیف نمود.

آیا شما می‌توانید یک گل را به خوبی توصیف کنید؟

«شگفتی‌های آفرینش»

کوچ پرندگان بسیار شگفت‌انگیز است. در هنگام کـوچ، نیرویـی غریـزی آنهـا را وامی‌دارد که هزارها کیلومتر را بدون کوچک‌ترین اشـتباهی طـی کننـد. همـه‌ی مـا صف‌های منظّم آنها را در حالی‌کـه پرنـده‌ای جلـوی آنهاسـت و بـه سـمت هـدفی مشخّص پرواز می‌کنند، دیده‌ایم. نوعی «پرستو» برای سفر از قطبی به قطـب دیگـر حدود ۱۸۰۰۰ کیلومتر راه را طی می‌کند و در نزدیکی آب‌های سرد که انـواع مـاهی در آن فراوان است، فرود می‌آیـد و شـکار خـود را از آب سـرد مـی‌ربایـد و بـاز اوج می‌گیرد. شاپرک‌ها، ماهی‌ها، ملخ‌ها و بسیاری از جانداران دیگر نیز با نظـامی معـیّن برای رسیدن به محیط مناسب، در فصل‌های مختلف، مهاجرت مـی‌کننـد. آیـا شـما «درخت شاپرک» را دیده‌اید؟ درختی که روی آن به‌جای شکوفه، هـزاران پروانـه‌ی رنگین‌بال نشسته باشد!

کیست که با استفاده از حسّ جهت‌یابی پرندگان، کبـوتران قاصـد را بـرای طـی کردن هزارها کیلومتر راه، تربیت می‌کند؟ آیا کشفِ هر یک از ایـن رازهـا، دری بـه عالمِ توحید به روی او نمی‌گشاید؟



درس هجدهم

دانشمند

در گذشته، علم و دانش به اندازه‌ی امروز پیشرفت نکرده بود. در آن دوران، آگاهی از قانون‌های طبیعت یا ساختمان دقیق بدن انسان و نیز چگونگی فعّالیّت ذهن بشر، به مانند این روزها نبود؛ کسی خیلی خواندن و نوشتن نمی‌دانست؛ امّا امروزه چنین نیست.

صدها میلیون نفر از مردم، به آموزش و پژوهش مشغول هستند و دانشمندان، پیوسته دانش خود را از راه کتاب، نشریّه، فیلم، رایانه و... در اختیار



دیگران می‌گذارند و هر روز اندیشه‌ی جدیدی به جهان هدیه می‌کنند. آنها

با صرف عمر خویش در راه فهمِ حقیقت و درک طبیعت، تغییری بزرگ در تاریخ پدید آورده و چراغ علم را روشن نگه داشته‌اند. البتّه شناختِ قانون‌های جهان و انسان، کار آسانی نیست و دانشمندان برای به دست آوردن آنها، رنج بسیار برده و سعی فراوان کرده‌اند.

در واقع کسی می‌تواند دانشمند شود که دوست‌دارِ واقعیِ حقیقت و عاشق دانایی باشد. دانشمند برای آگاهی یافتن، آرامش ندارد. او می‌کوشد تا جهان را خوب و دقیق ببیند، سخنان دیگران را به‌دقّت بشنود، از عقل خویش استفاده کند و در آنچه دیده و شنیده، تفکّر کند. او تلاش می‌کند تا با بهره‌گیری از نیروی اندیشه، راه رسیدن به حقیقت را پیدا کند. او هر آنچه را که می‌یابد به درستی و دقّت، یادداشت می‌کند. با آنکه راه تحقیق، طولانی و ناهموار است، دانشمند این راه را با صبر و پشتکار طی می‌کند. البتّه ممکن است گاهی خسته شود؛ امّا هیچ‌گاه ناامید نمی‌گردد. او به مطالعه، علاقه‌ی بسیار دارد و با نظم بخشیدن به زندگی، در وقت خود صرفه‌جویی می‌کند.

او همیشه آماده است که دانش خود را با گشاده‌دستی در اختیار دیگران قرار دهد؛ دوست دارد هرچه را نمی‌داند، از دیگران بیاموزد و آنچه را که می‌داند، به دیگران یاد دهد. او از فراگیری علم به اندازه‌ای لذّت می‌برد که حاضر نیست این لذّت را با هیچ چیز دیگری عوض کند.

اسلام به فراگیری دانش و تحقیق، اهمّیّت بسیار زیادی داده است. پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

«علم را بیاموزید، زیرا علم رشته‌ی پیوند میان شما و خدای عزّوجّل است.» امالی مفید ۱/۲۹

و همچنین می‌فرماید:

«طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است؛ بدانید که خداوند جویندگان دانش را دوست دارد.» (کافی۱/۳۰/۱)





کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

آگاهی یافتن: آگاه شدن؛ باخبر شدن

ایراد گرفتن: اشکال گرفتن؛ اشتباه کسی را به او گفتن

پدید آوردن: به وجود آوردن؛ آفریدن

پشتکار: نیرو؛ توان و اراده‌ی لازم برای انجام دادن و به آخر رساندن کاری؛ همّت و جدّیت

جوینده: جستجو کردن

در اختیار گذاردن: به دیگری اجازه‌ی استفاده از چیزی را دادن

دَرک: فهم

دوست‌دار: دارای علاقه؛ علاقه‌مند

رشته‌ی پیوند: وسیله‌ی اتّصال

صرفه‌جویی: اسراف نکردن؛ درست و مناسب استفاده یا خرج کردن

طی کردن: پیمودن؛ گذراندن؛ پشت سر گذاشتن

مدد: کمک؛ یاری

مرفّه: راحت؛ آسوده؛ باآسایش

منصفانه: عادلانه؛ از روی انصاف

ناهموار: ناصاف؛ پرفراز و نشیب؛ مشکل و دشوار

نظم بخشیدن: نظم دادن؛ منظّم کردن

یادداشت کردن: نوشتن چیزی برای اینکه از یاد و ذهن انسان فراموش نشود؛ نگاشتن

به این جمله‌ها دقّت کنید:

ـ دانشمندان چراغ علم را روشن نگه داشته‌اند.

ـ راه تحقیق، طولانی و ناهموار است.

ـ دانشمند، تشنه‌ی دانستن است.

در این جمله‌ها، نوعی آرایه‌ی ادبی به نام «تشبیه» به کار رفته است.

تشبیه، مانند کردن کسی یا چیزی به چیز یا انسانی دیگر است که در بعضی خصوصّیات، همانند و شبیه یکدیگرند.

در جمله‌ی اوّل «علم» امری است معنوی که به «چراغ» تشبیه شده است و آنچه که بین علم و چراغ، مشترک است، «نور» است.

در جمله‌ی دوم «تحقیق» به «راه» تشبیه شده و وجه شبه آنها وسیله‌ای است که انسان را به مقصد می‌رساند.

و در جمله‌ی سوم نیز «دانستن» به «آبی» تشبیه شده که دانشمند، تشنه‌ی آن آب است.(البتّه چون کلمه‌ی «آب» در جمله بیان نشده، به این نوع تشبیه، «استعاره» می‌گویند.)

«اسلام و علم»

«و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود در حالی‌که هیچ‌چیز نمی‌دانستید؛ و برای شما، گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر نعمت او را به‌جا آورید.»

(سوره‌ی مبارکه‌ی نحل / آیه‌ی ۷۸)

الف) ارزش علم

«کسی که در راهی قدم بردارد و در آن، علم و دانش بجوید، خداوند متعال او را از آن راه به بهشت رهنمود می‌کند و همانا فرشتگان با خُرسندی، بال‌های خویش را برای طلب‌کننده‌ی علم پهن می‌کنند و اهل زمین و آسمان (حتّی ماهیان دریا) برای دانشجو و طالب علم، طلب آمرزش می‌کنند و برتری عالِم بر عابِد مانند برتری ماه شب چهارده است بر ستارگان دیگر؛ و علما وارثان پیامبران هستند؛ هرکس از دانش آنها استفاده کند، بهره‌ی فراوانی برده است.»

(اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴)

ب) کمال دین به علم است.

حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«ای مردم! بدانید که کمال دین در آموختن علم و عمل به آن است، آگاه باشید که فراگیری دانش بر شما واجب‌تر است از کسب مال.»

ج) توسّل به اولیاء الهی در مسائل علمی

مرحوم ملاصدرا یکی از علمای بزرگ در علم فلسفه است که مدّتی در شهر کهک (حدود ۳۰ کیلومتری شهر قم) زندگی می‌کرد. این دانشمند بزرگ که از افتخارات شیعه است، می‌گوید: «هر وقت شبهه‌ای در مسائل علمی برایم پیش

می‌آمد که نمی‌توانستم آن را حل کنم، به قم می‌آمـدم و بـه حـرم حضـرت فاطمـه معصومه‌علیهاالسلام می‌رفتم و از روح پاک و مطهـر ایشـان کمـک مـی‌گـرفتم و از ایشـان درخواست می‌کردم تا مشکل علمی‌ام حل شود.»





آزادی و آزادگی

آزادی با آزادگی فرق دارد. بسیاری از مردم آزادند، امّا آزاده نیستند و بسا اسیرانی که آزاده‌اند، ولی آزاد نیستند. آزادی، رهایی از اسارت دیگران است و آزادگی، رهایی از اسارت خویشتن. آزادی آنگاه به دست می‌آید که کسی بر کسی دیگر، تسلّط نداشته باشد امّا آزادگی با تسلّط انسان بر هواهای نفسانی به دست می‌آید.

آزادی با از بین بردن موانع بیرونی و ظاهری، فراهم می‌آید امّا آزادگی با خودشناسی و خودسازی ایجاد می‌گردد.

انسان آزادی که آزادگی ندارد، می‌تواند آنچه را که می‌خواهد، انجام دهد؛ امّا نکته‌ی مهم این است که «آنچه می‌خواهد» چیست؟ آیا او به حکمِ عقلِ درست و وجدانِ پاک خود، عمل می‌کند یا در دستان شهوت و غضب، گرفتار است؟

انسان آزاده‌ای هم که آزادی نداشته باشد، البتّه در رنج خواهد بود و نمی‌تواند فرمانی را که از درونش برمی‌خیزد، در بیرون از خود، اجرا کند.

مشکل دنیای امروز ما این است که در آن، سخن از آزادی بسیار است و از آزادگی کم. همه می‌خواهند، موانع زندگیِ بیرونی را بردارند تا بتوانند هر کاری که می‌خواهند انجام دهند؛ امّا اندک هستند کسانی که بپرسند: انسان باید چه بکند؟ چرا با این همه طرفداری از آزادی، روزبه‌روز محرومان و مستضعفان،

گرفتارتر و بیچاره‌تر می‌شوند؟

علّت این همه، آن است که در دنیای امروز، آزادگی فراموش شده و کسی به درونِ خود نمی‌اندیشد و کمتر کسی درباره‌ی اخلاق، خودشناسی و خودسازی با جدّیّت سخن می‌گوید.

تفاوت بزرگ و اصلی جامعه‌ی دینی با جامعه‌های دیگر در این است که دین می‌خواهد با نور ایمان، تقوا و پاکی، به انسان «آزادگی» ببخشد و آنگاه به دست این انسان، دستورالعملی بدهد تا جامعه‌ی خویش را نیز آباد و آزاد سازد. پیام مهمِّ دین، این است: «انسانی که نمی‌تواند خود را حفظ کند و آزاده نیست، نباید آزادی و قدرت پیدا کند و حاکم دیگران شود. چنین انسانی، جهان را ویران خواهد ساخت.»



آنچه انقلاب اسلامیِ ما را بر همه‌ی انقلاب‌ها برتری داده، این است که بر پایه‌ی دین بنا شده و مردم آزادگی را بر آزادی مقدّم گرفتند و فهمیدند که برای رسیدن به آزادیِ واقعی در جهان بیرون، نخست باید به آزادگیِ درون برسند؛ به همین دلیل بود که حاکمیّت ولایتِ فقیه را بر خود پذیرفته و علم و عدالت را شرط رهبری می‌شمارند؛ چون‌که می‌دانند دنیا در آتش هوا و هوسِ رهبران خودکامه‌ای که آزادند ولی آزاده نیستند، می‌سوزد.



کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

اسارت: اسیر و گرفتار بودن

ایجاد گردیدن: به وجود آمدن؛ پدید آمدن

با جدّیّت: با پشتکار

برتری دادن: چیزی یا کسی را بالاتر از چیزی یا کسی دیگر دانستن؛ ترجیح دادن

بنا شدن: ساخته شدن؛ معیّن شدن

پایه: شالوده؛ اساس

بسا: چه بسیار؛ خیلی

تسلّط: مسلّط بودن؛ غلبه داشتن؛ چیرگی؛ استیلا

خودکامه: خودرأی؛ کسی که در کارها بدون نظر خواهی از دیگران رأی و نظر خود را بر آنان تحمیل می‌کند.

خویشتن: خود؛ خویش

دستورالعمل: حکم؛ فرمان؛ آیین‌نامه‌ی اجرایی؛ شیوه و روش انجام دادن کاری یا استفاده از چیزی

شهوت: میل؛ آرزو؛ اشتیاق شدید به انجام کاری؛ قدرتی در وجود انسان که بیشتر زشت و منفی است.

طرفداری: جانبداری؛ حمایت یا پشتیبانی کردن از چیزی یا کسی

غضب: خشم؛ قدرتی در وجود انسان که معمولاً منفی است.

فراهم آمدن: به دست آمدن؛ حاصل شدن

گرفتار: دچار شدن به سختی، مشکل، بیماری یا مانند آن؛ اسیر؛ زندانی

مقدّم: پیشین؛ جلو؛ دارای حقّ تقدم

موانع: (جمع مانع) مانع‌ها؛ هرگونه مشکل، یا مخالفت در راه انجام کاری

وجدان: شعور و درک درونی؛ حسّ باطنی هر فرد که باعث آگاهی او شده و خوبی یا بدیِ رفتارها، به وسیله‌ی آن، مورد قضاوت قرار می‌گیرد.

هوا و هوس: تمایلات و خواهش‌های نفسانی

«آزادی و آزادگی»

درس را به دقّت بخوانید. این درس درباره‌ی آزادی و آزادگی است. این دو کلمه، علاوه بر آنکه هم‌خانواده هستند، شباهت‌ها و تفاوت‌های فراوانی با هم دارند. برای بیان تفاوت‌های دو چیز یا دو مطلب باید شباهت‌های آنها را با هم دانست تا بتوان به خوبی فرق‌ها و تفاوت‌های آن دو را پیدا کرد و بیان نمود. به طور مثال، کلمه‌های «رسیدن» و «رسیدگی» از یک ریشه هستند ولی «رسیدن» معنایی همچون «واصل شدن؛ پیوستن؛ اتّصال یافتن؛ پخته و کامل شدن» می‌دهد؛ امّا «رسیدگی» معنای دیگری دارد و معنای آن بیشتر «بررسی و پژوهش؛ مراقبت و مواظبت» ومانند آنهاست.

آزادی و آزادگی هم با آنکه از ریشه‌ی «آزاد» گرفته شده‌اند، امّا معنای غالب و عرفی آن، آنها را از یکدیگر جدا می‌نماید. و با آنکه یک درسِ کامل، پیرامون تفاوت‌های معنایی آن خوانده‌ایم، امّا هنوز حرف‌ها و مطالبی باقی مانده است.

«انقلاب اسلامی مردم ایران»

افسانه شکست‌ناپذیری شیطان درهم شکست و به حقیقت پیوست. تاریخ بار دیگر تکرار شد. باز «موسی بر فرعون» و «حسین بر یزیدِ» زمان پیروز گردید. دشمن در اوج قدرت بود و ملّت در شدّت ضعف و سستی؛ ولی با هدایت رهبری الهی و همّت ملّت، ضعف به توانایی و ذلّت و پستی به قدرت و اقتدار تبدیل گردید.

هیچ قدرت استعماری و هیچ نیروی استبدادی، دیگر قادر به تحقیر ملّتی که با ارزش‌ها و آرمان‌های اسلامی آشنا شده‌اند نیست، مگر آنکه در اثر غفلت بخواهند پشت به آن کرده و باز زبونی و ذلّت را در سایه‌ی شوم شیطان‌صفتان، بر خود پذیرا باشند؛ که هرگز چنین نخواهد شد. زندان، شکنجه، شهید دادن و... هیچ‌کدام نتوانست خللی در عزم آنها ایجاد کند.

دعای مادران و پدران پیر، بدرقه‌ی راه آنها بود، حتّی خود آنان نیز در تظاهرات شرکت می‌کردند. پیران ما به تظاهرات‌کنندگان و انقلابیّون شربت و غذا می‌دادند؛ مردم هرچه داشتند، می‌دادند و هیچ‌کس «چرا» و «نه» نمی‌گفت. همه بسیج شده بودند.

کودکی، تندتند برگه‌های دفترش را پاره می‌کرد و روی آن می‌نوشت: «مرگ بر شاه» و زیر برف‌پاک‌کن اتومبیل‌ها می‌گذاشت و می‌گفت: «بگو مرگ بر شاه».

دهه‌ی محرّم بود و بانگ «الله اکبر» و «لا اله الا الله» در شب‌های محرّم با فریاد «وای! برادرم کشته شد.» در هم آمیخته بود؛ آن‌گاه همه دانستند که «یدالله مع الجماعة».

آری، مردم مسلمان ایران، با رهبری حضرت امام خمینی‌ﷺ بر طاغوت، غلبه کردند و پیروز شدند و رژیم پهلوی، عامل و مزدور بزرگ آمریکا را برانداختند و از بین بردند.





لطف حق

مادر موسی چو موسی را به نیل — درفکند از گفته‌ی ربِّ جلیل

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه — گفت کای فرزند خُردِ بی‌گناه!

گر فراموشت کند لطف خدای — چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای؟!

وحی آمد کاین چه فکر باطل است؟! — رهرو ما اینک اندر منزل است

ما گرفتیم آن‌چه را انداختی — دست حق را دیدی و نشناختی

در تو تنها عشق و مهر مادری است — شیوه‌ی ما عدل و بنده‌پروری است

نیست بازی کار حق، خود را مباز — آن‌چه بردیم از تو، باز آریم باز

سطح آب از گاهوارش خوش‌تر است — دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است

رودها از خود، نه طغیان می‌کنند — آن‌چه می‌گوییم ما، آن می‌کنند

ما به دریا حکم طوفان می‌دهیم — ما به سیل و موج فرمان می‌دهیم

نقش هستی، نقشی از ایوان ماست — خاک و باد و آب، سرگردان ماست

ما بسی گم‌گشته، بازآورده‌ایم — ما، بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم

سوزن ما دوخت، هرجا هرچه دوخت — ز آتشِ ما سوخت، هر شمعی که سوخت

بِهْ که برگردی، به ما بسپاریَش — کی تو از ما دوست‌تر می‌داریَش؟

«پروین اعتصامی»



کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

اینک: اکنون؛ حالا؛ الان

بنده‌پروری: پرورش دادن بنده و غلام

به ما بسپاریَش: او را به دست ما بدهی؛ کارهای او را به عهده‌ی ما بگذاری.

بِهْ: مخفّف بهتر؛ خوب؛ نیکو

بی‌توشه: بی‌چیز؛ بیچاره

پروردن: بزرگ کردن؛ رشد دادن و تربیت کردن (پرورده ایم: رشد داده و تربیت کرده‌ایم)

چون رهی: چگونه نجات می‌یابی؛ چطور رها می‌شوی

حسرت: افسوس؛ دریغ؛ تأسّف

خود را باختن: مضطرب و نگران شدن؛ ترسیدن

درفکند: انداخت (در این‌جا یعنی قرارداد؛ گذاشت)

ربّ جلیل: پروردگار بلندمرتبه و بزرگ

رهرو: آن کسی که راهی را بپیماید؛ راه‌رونده؛ مسافر

سرگردان: متحیّر؛ در این درس به معنای «مطیع و فرمانبردار بودن؛ در دستان ما گردیدن و چرخیدن» می‌باشد.

سیلاب: سیل؛ آبی که بر اثر آمدن زیاد باران جاری می‌شود.

طغیان: سرکشی؛ شورش؛ سرپیچی؛ نافرمانی

گاهوار: گهواره

گم‌گشته: ۱. گم شده؛ مفقود شده ۲. از راه درست خارج شده ۳. سرگردان شده

موج: جابه‌جایی و بالا و پایین رفتن آب

نقش هستی، نقشی از ایوان ماست: تصویر عالم وجود، ذرّه ای از قدرت ماست؛ نقش و اثر موجودات، نقش و اثری از قدرت بی‌انتهای ماست.

به شعری که در این درس آمده، دقّت کنید؛ مصرع‌های هر بیت **قافیه‌های یکسان** دارند:

مادر موسی چو موسی را به نیل — **درفکند از گفته‌ی ربّ جلیل**

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه — **گفت کای فرزند خُردِ بی‌گناه**

گر فراموشت کند لطف خدای — **چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای؟!**

به چنین شعرهایی که هر بیت آن دارای قافیه‌های یکسان باشد «مثنوی» می‌گویند.
این قالب شعری برای بیان مطالب طولانی و داستان، بسیار مناسب است.

«نیایش»

ای خدای همه‌ی آغازها و پایان‌ها!

کتاب را با نام تو آغاز کردیم و با یاد تو پایان می‌دهیم. یاریمان کن تا در پایان کار، به تلاش بزرگ‌تر و کوششی پرشورتر بیندیشیم.

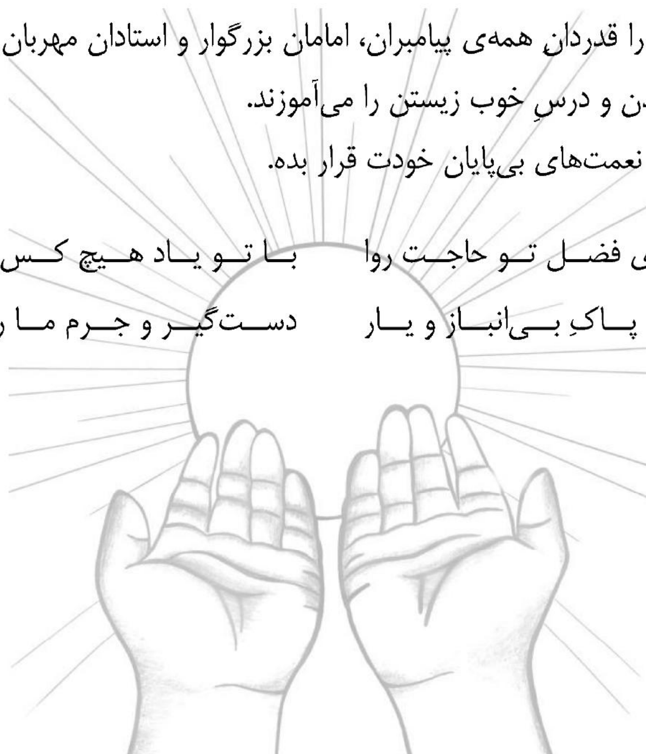
خدایا! کیست که نیازمند تو نباشد؟ کیست که بی‌لطف و هدایت تو، سعادت و موفّقیّت را دریابد؟ به ما کمک کن تا راه راستی و درستی و نیک‌فرجامی را بپیماییم.

یاریمان کن که جز راست نگوییم و جز رضای تو نجوییم.

خدایا! تو دوست‌دارِ پاکی، امیدواری، دانایی و آگاهی هستی. به ما جان‌های پاک، دل‌های پر از امید و نشاط و اندیشه‌های روشن عنایت فرما.

خدایا! ما را قدردانِ همه‌ی پیامبران، امامان بزرگوار و استادان مهربان قرار ده که به ما اندیشیدن و درسِ خوب زیستن را می‌آموزند.

ما را قدردان نعمت‌های بی‌پایان خودت قرار بده.



ای خدا، ای فضل تو حاجت روا — با تو یاد هیچ کس نَبْوَد روا

ای خدای پاکِ بی‌انباز و یار — دست‌گیر و جرم ما را درگذار

مثنوی مولوی